

حمله خصمانه به رهبران پرولتاریای جهان ناشی از رویونیسم ، خصومت وزری نویسنده به اندیشه های انقلابی پرولتری و خوش خدمتی به امپریالیزم و ارتجاع است.

تذکار:

بانگاهی به آرشیف سایت "افغان جرمن آنلاین" جدول نام نویسندگان و فهرست مقاله های آقای محمد نادر نوزائی و از آن جمله مقاله ای تحت عنوان "نگاهی به روان شناسی قبیله گرائی..." توجهم را جلب نمود. این مقاله را مطالعه نمودم. آقای نادر نوزائی زیر نام «روان شناسی قبیله گرائی» رهبران پرولتاریای جهان را مورد حمله قرار داده و نظرات انحرافی اش را ارایه داده است. در اینجا منظورم به بحث گرفتن بخش روان شناسی این مقاله نیست؛ بلکه میخوام نکاتی را از این مقاله که ارتباط به رویونیسم و خصومت وزری آقای نوزائی به رهبران پرولتاریا و علم انقلاب پرولتری دارد؛ مورد بررسی قرار دهم. همچنان باید تذکر دهم که من در این نوشته قصد ندارم تا با استدلال علمی در زمینه به «قتاعت» آقای نوزائی به پردازم؛ زیرا دیگر این امر مورد موصوف و همفکرانش از محالات است. چرا که آقای نوزائی آنقدر در منجلاب رویونیسم و خصومت وزری به رهبران پرولتاریا و زحمتکشان جهان فرورفته است که دیگر نجات او از این منجلاب ناممکن است. همچنان من میخوام در این نوشته برای آقای نادر نوزائی و همسرخان او گوشزد نمایم که حمله به رهبران پرولتاریای جهان از جمله استالین و مانوتسه دون چه از روی خصومت ایدئولوژیک سیاسی و طبقاتی و چه بخاطر خوشنودی و چراغ سبز دادن به امپریالیزم و ارتجاع بین المللی صورت گرفته باشد؛ عملی است ارتجاعي و مزدور منشانه. آقای نوزائی بفرض اگر تصمیم نگرفته است که به خاطر جلب توجه امپریالیزم و ارتجاع ، به رهبران پرولتاریا و اندیشه های انقلابی پرولتری حمله کند؛ میتواند اشتباهات رهبران پرولتاریای جهان از جمله استالین و مانوتسه دون را مورد نقو بررسی قرار دهد! ولی وارد کردن اتهامات ناروا و حمله خصمانه به آنها عملی است سفیهانه و این شیوه برخورد عناصر ارتجاعي و خادم و مزدور امپریالیزم و ارتجاع بین المللی است. و نیز آقای نوزائی باید ملتفت باشد که اتخاذ چنین شیوه یعنی «توصیف و تمجید» از شخصیت مارکس و تحریف ماهیت علمی و انقلابی فلسفه مارکس و ایدئولوژی انقلابی طبقه پرولتاریا و حمله خصمانه به استالین و مانوتسه دون تفرکی است در ماهیت رویونیستی و ضدانقلابی، ولو که او مانند عده ای ادعا کند که او یک «مارکسیست» است!

حال فقره اول از این مقاله را مطالعه میکنیم. "زیگموند فروید بنیان گذار روانکاوی یکی از متفکرینی است که دید مارا از جهان، انسان و جامعه منقلب ساختند. اورا میتوان به پهلوی کارل مارکس و داروین قرار داد. کارل مارکس بانوشتن کتاب سرمایه ، رمز نظام سرمایه داری را باز کرد و باروش ماتریالیزم تاریخی، اسلوبی به دست داد. از ظاهر جوامع گذشته به پویائی و تحرک آنها پی بریم. داروین انقلابی دیگر به خودخواهی و خودشیفتگی بشر ضربه بزرگی وارد آورد و او را بادیگر حیوانات به ریشه مشترک ربط داد. افکار این متفکرین آنقدر انقلابی بودند، که حتی در زمان حیات شان افرادی به تعبیر و تفسیر آنها برآمدند، طوری که روزی کارل مارکس مجبور شد بگوید: "من اینقدر می دانم که من مارکسیست نیستم!". بامعرفت به حال فروید، آدم به مارکس فکر میکند. هر دو از اقلیت یهود بودند. دوشخصیت برجسته و ممتاز که آزادی بشریت دغدغه آنها بود. یکی اساس اجتماع و قیود مضمحل و مرده ی آن روز را در هم ریخت و راه شورش برای آزادی را گشود، دیگری اساس خرافات و پرده هائی را که فرد را تحت اختیار داشت به یکسوکشید. لیکن مارکس هر چند بیشتر مورد تهمت و دشنام قرار گرفت، در عوض در همان دوره عمر طرفداران بیشماری پیدانمود. مردمی رنجبر که در آتش بیداد اجتماعی می گذاختند صمیمانه همراهیش نمودند. ولی متاسفانه افکار مارکس بدست پیروان دین خوی بین الملل دوم به مذهبی مبدل گشت و از یک تئوری انقلابی به یک ایدئولوژی مبدل گشت و بدست استالین و مانو وسیله استبداد و جهانگشائی شد! فروید آنچنان که بایستی در دوران عمر شاهد موفقیت بزرگی نبود. هر بار او نظریه نوی رامطرح میکرد، دانشمندیهای متعصب که بت های فکری خود را می پرستیدند به او می تاختند و او را سرزنش می نمودند."

در اینجا اولاً: پرداخت مفصل به نظریه های فروید ویا تئوری داروین از عهده این نوشته بیرون است. ثانیاً: بحث مفصل روی جهان بینی فروید و فرضیه ها پیش (از جمله فرضیه «ضمیر ناخودآگاه» در این مقاله) که از دید ماتریالیزم دیالکتیک دارای مشکلاتی است، برای فعلاً مورد بحث مانیتست. ثالثاً: منظور من در اینجا عمدتاً پرداخت به حمله آقای نادر نوزائی به استالین و مانوتسه دون است که مقاله اش درباره " روان شناسی قبیله گرائی..." را با حمله به

رهبران پرولتاریای جهان آغاز کرده است، و موارد دیگری از این مقاله که بیانگر نقطه نظرات انحرافی اوست. قبل از اینکه وارد بحث اصلی شوم بگونه اختصار تذکار میدهم که:

1- زیگموند فروید:

اومتولد سال 1856 در شهر فرایبورگ، شهری کوچک در مواریا، که بعدها به خاک چکسلواکی منضم شد، به دنیا آمد. فروید تحصیلات خود را در دانشکده پزشکی در شهر وین (اتریش) گذراند و در رشته نورولوژی تخصص یافت. پس از تکمیل تحصیلاتش در فرانسه، به وین بازگشت و کارش را روی بیماران هیستریک شروع کرد. کار او با این بیماران وی را به تدوین نظریه روان کاوی رهنمائی کرد. فروید با اول زمانی به اهمیت رویاها واقف گردید که مشاهده کرد که در جریان تداعی آزاد، بیماران به کرات به خوابهای که دیده بودند اشاره میکردند. از طریق تداعی های بیشتر محتوی رویا، او دریافت که رویاها معنای قطعی دارند، هر چند غالباً معنی به شکلی مسخ شده پیاپنهانی ظاهر می شود. بیش از همه، فروید تحت تاثیر رابطه نزدیک محتوی رویا و خاطرات و تخیلات ناخودآگاه که دیر زمانی بود سرکوب شده بودند، قرار گرفت. ملاحظه این موضوع فروید را واداشت تا تعبیر رویاها را شاهره فهم ناخودآگاه اعلام کند. "تعبیر رویاها" یکی از بزرگترین کارهای فروید در سال 1900 به طبع رسید. فروید در این کتاب با قاطعیت اظهار نمود که رویانوعی تحقق آرزوست. تحقق دیگرگونه امیال کودکی که در حالت بیداری به آسانی قابل دسترسی برای هوشیاری نیستند. او در تلاش برای توصیف روان شناسی رویا، پایه های روان شناسی "ایگو" را بنا کرد. او نوشت که آرزوهای ناخودآگاه دوران کودکی ممکن است فقط در صورت وجود سانسور در ذهن به تظاهرات مسخ شده ناخودآگاه تبدیل شوند. کتاب "تعبیر رویاها" فروید پیام آور ظهور مدل مکانگر (Topographical) روان فروید بود. او این مدل روان شناسی را به سه قسمت تقسیم کرد سیستم نیمه آگاه، سیستم ناخودآگاه و سیستم خودآگاه که هر یک ویژگیهای خاص خود را دارند که توضیح آن از عهده این نوشته بیرون است.

پس از تکوین مدل ساختاری، فروید توجه خود را به پیچیدگی "نظریه غریزی" معطوف ساخت. فروید مصمم بود ریشه نظریه روان شناسی خود را به زیست شناسی ربط دهد. این امر موجب شد وقتی فروید خواست اصطلاحات مشتق از زیست شناسی را برای دلالت بر ساختارهای روان شناختی بکاربرد مسایل اصطلاح شناسی و مفهومی پدید آمد. مثلاً، غریزه یک الگوی رفتاری مختص به انواع است که ریشه ژنتیک دارد و لذا کم و بیش مستقل از یادگیری است. معهدا پژوهشهای جدید با اثبات این الگوهای غریزی از طریق یادگیری تجربی تعدیل می یابد، نظریه غریزی فروید را با مشکل مواجه ساخته است. سردرگمی بیشتر از ابهام ذاتی در مفهوم مرز بین زیست شناسی و روان شناسی برمی خیزد. آیا وجه معروف روانی اصطلاح باید از جزء فیزیولوژیکی آن جدا شود یا پیوسته باقی بماند؟ اگرچه سائق (drive) به معنای فرویدی نزدیکتر از غریزه (instinct) است، در کاربرد امروزی این دو اصطلاح غالباً بطور متداخل بکار برده میشود.

در اینجا در مورد مکتب فروید این نکته قابل تذکر است که در تاریخ معاصر ایده آلایزم، به نظریات فروید تکیه ای فراوان دارد. لاکن نتیجه گیریهای فلسفی غلط، از برخی بررسیهای روان شناسی و روان پزشکی وجه مشخص این مکتب است. ماتریالیزم دیالکتیک باتکیه بر پژوهشهای علوم طبیعی، بی پایگی تئوری فلسفی متکی بر روان کاوی (Psychoanalysis) را که بانام فروید بستگی دارد، ثابت کرده است. این تئوری بر تکیه بر مفاهیم «ناخودآگاه» و «امیال وازده» برشالوده غرایز قرار دارد و معتقد است که این مقولات جدا از دنیای خارج، نه فقط زندگی فردی بلکه زندگی اجتماعی و فرهنگی را نیز تعیین میکنند. بر اساسی این تئوری، شعور گویا محصول نیروهای اسرار آمیز و ناشناخته در "ضمیر ناخودآگاه" و عبارت از کلافی سردرگم از انواع "عقد های فروخورده" است! این نظریه میکوشد پدیده هارا به کمک غرایز جنسی و واخوردگی یا اعتلای این غریزه توضیح دهد. اما ماتریالیزم دیالکتیک اهمیت فراوان برای نقش فعال شعور قایل است. و برای غرایز تنها نقش درجه دوم و فرعی در زندگی انسان می شناسد. مقصود از شعور (یا آگاهی) با فعالیت معنوی و روحی انسان، کلیه احساسات، اراده و اندیشه ها و جهان بینی های بشری است. با کمک آنهاست که انسان جهان پیرامون را درک میکند و خودش را نیز می شناسد. طبیعت منتهای مدید، قبل از پیدایش انسان و تفکر او وجود داشته است. بعد از بوجود آمدن زمین در 4500 میلیون سال قبل میلیارد ها سال گذشت تا انسان یعنی موجودی که میتواند فکر کند پدید شد. تئوری اساسی فیزیولوگ بزرگ روس پاولف، طرز کار سیستم عصبی و چگونگی بازتاب (رفلکس) های مشروط و غیر مشروط و سیستم های علامت دهی، پایه های فیزیولوژیکی روندهای روانی را کاملاً روشن ساخته است. وجه تمایز انسان از بقیه جانوران (یکی) در همین است که میتواند بیا ند یشد. یعنی واقعیات را فعالانه در مغز خود منعکس نماید، بر آنها تأثیر گذارد، هدفی برای خود برگزیند و در راه اجرای آن فعالیت کند.

بحث مقوله فلسفی شعور از غامض ترین و در عین حال گریه ترین مسایل فلسفی است. شعور نتیجه تکامل ماده و پیچیدگی حیرت انگیز ساختمان آن، وجهش های کیفی متعددی است که در طول تاریخ روی داده است. افسانه ها از دیرباز "روح" را به معنای جوهر مستقل و جدا از بدن میدانست که از مبدأ الهی در بدن (که همچو کوزه ای از خاک ساخته شده بود) دمیده شده باشد و پس از زوال جسم انسان، باز هم باقی میماند و به آسمان می رود و به زندگی و ادراک خود ادامه می دهد تا جای که گرمای دوزخ و سرمای زمهریرو هوای خوش فردوس برین را حس میکند. اعتقاد به روح جدا از بدن و مافوق طبیعت، از اعتقادات خرافی انسان کهن باقی مانده و نشانی از دوران جهالت و ماقبل تاریخ بشری و واپس ماندگی دانش است. بقول انگلس دیدن مردگان در عالم رویا، این تصور خرافی را ایجاد کرده است.

برخی از فلاسفه معاصر بورژوائی معتقداند که ماتریالیسم منکر روح است و در نتیجه منکر ارزشهای اخلاقی و فضیلت های معنوی و منکر پدیده های نظیر احساسات و عواطف، شور و هیجان، شادی و اندوه و غیره است چرا که گویا جز عوامل و اثرهای مادی به چیزی باور ندارد! این دروغ بزرگی است، تحریف ماتریالیسم و بهتان به آن است. مارکسیسم منکر روح به معنای یک اصل غیر مادی ویژه و مافوق طبیعت و جدا از جسم زنده است. ولی مارکسیسم منکر جهان درونی، عوالم روحی انسان، فضایل اخلاقی فرد، ارزشهای معنوی و غنای روحی انسان نیست. مارکسیسم منکر مذهبی - خرافی روح است ولی این مفهوم را به خودی خود نفی نمی کند، بلکه معنای واقعی و علمی آنرا نشان میدهد. ماتریالیسم بر تقدم ماده بر روح و شعور متکی است. فلاسفه ایده آلیست علم رانفی میکنند و معتقداند که روح و شعور مستقلاً وجود دارند و سازنده ماده و طبیعت اند.

شعور انسانی یک خاصیت ویژه مغز انسان است. برای اینکه شعور پیدا شود و عمل کند، علاوه بر شالوده طبیعی و بیولوژیکی (مغز و سیستم عصبی) باید که در شرایط اجتماعی قرار گیرد. شعور عبارت است از این خاصیت مغز که میتواند واقعیت جهان مادی را منعکس کند. شعور عالی ترین شکل انعکاس واقعیت با واسطه محسوسات در مغز و محصول تکامل طولانی اجتماعی است. شعور شکل ویژه انسانی انعکاس معنوی واقعیت خارجی است. شعور بشری در جریان تکامل تاریخ جامعه شکل یافته و به هیئت امروزی درآمده است. قانون مندیهای اجتماعی و زندگی بشر در جامعه، نقش قطعی در پیدایش و تکامل شعور دارد. علم، این اصل مهم را در حل مساله تفکر، مدیون مارکسیسم است. پراتیک اجتماعی- تاریخی انسان ها، سرچشمه و منشأ تفکر و شعور در عین حال وسیله تحقیق درستی اندیشه هاست.

مائوتسه دون میگوید: "پدیده های بی شمار دنیای خارجی عینی بوسیله اعضای حواس پنجگانه- چشم، گوش، بینی، زبان و جلد بدن- در مغز انسان انعکاس میابد که در آغاز فقط شناخت حسی بدست می دهد. با تجمع داده های کافی ادراک حسی، جهشی پدید میگردد و شناخت حسی به شناخت تعقلی یعنی به ایده بدل میشود. این پروسه شناخت است. این نخستین مرحله مجموعه پروسه شناخت، یعنی مرحله گذار از ماده عینی به شعور ذهنی، از حسی به ایده است. در این مرحله اینکه آیا شعور یا ایده (منجمله تئوریها، سیاست ها، نقشه ها و تدابیر) قوانین جهان خارجی عینی را بدرستی بازتاب میکند یا نه، هنوز ثابت نمی شود و صحت شعور یا ایده نیز هنوز نمی تواند معین شود؛ سپس دومین مرحله پروسه شناخت می آید، یعنی مرحله بازگشت از شعور به ماده، از ایده به هستی- در اینجا انسانها شناخت حاصله از مرحله اول را در پراتیک اجتماعی بکار می بندند تا به بینند که آیا تئوریها، سیاست ها، نقشه ها و تدابیر به کامیابیهای پیش بینی شده می انجامد یا نه. بطور کلی، هر آنچه که به کامیابی منجر شود، درست است و هر آنچه که به شکست بیانجامد، اشتباه است، این امر در مورد مبارزه با طبیعت صادق است. در مبارزه اجتماعی، گاهی اتفاق می افتد که نیروهای که نماینده طبقه پیشرواند، با شکست روبرو میشوند، ولی این بعلت آن نیست که گویا ایده های آنان نادرست بوده است، بلکه باین جهت است که در تناسب قوای که بایکدیگر سرگرم مبارزه اند، نیروهای پیشرو هنوز بقدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده اند و از اینروست که موقتاً با شکست مواجه می شوند؛ ولی سرانجام روزی فرامی رسد که نیروهای پیشرو پیروز میگردند".

2- تئوری علمی "تکامل انواع" داروین:

این تئوری در ابتدا با اسلوب سینیما تیک بوسیله چارلس داروین طبیعت شناس بزرگ انگلیسی در سال 1859 پیش گذاشته شد. این جالب توجه است که بازتاب یافت که شبیح تغییر در فضا موجود بود در اروپا و در امریکای شمالی از اواخر قرن هژدهم و قسمت اعظم قرن نوزدهم، دانشمندان انقلابی هر دو جهت از علوم اجتماعی و علوم طبیعی را مسیر انقلابی دادند. در اواخر سالهای 1700 در اروپا و امریکا زمان های انقلاب سیاسی بود- موقعی که طبقات بورژوازی نوین و توده های محروم قیام کردند تا شاهان فئودال و نجبارا براندازند. تعداد زیادی از مردم به تمام قوا رد کردند ایده های کهنه فئودالی را (که برای قرنهای یک به یک در ذهن اکثر مردم تزیق شده بود!) که موقعیت هر فرد در درجه بندی اجتماعی (بطور مثال شهزاده یا گدا) از زمان تولد بطور ابدی به حکم خدا تعیین شده (گفته میشد

که حکومت پادشا هان "حق خدائی" است) بنا برین هرگز تغییر نمی کند. مردم از تمام طبقات و اقشار اجتماعی تعلیم داده شده بودند که آنها بایستی به پذیرند سرنوشت شانرا در زندگی. هر تقدیری که در انتظار آنها باشد حکم طبیعی است.

لاکن تا به آخر سالهای 1700 و بخش زیادی از سالهای 1800 هر چه بیشتر مردم این تفکر را به مبارزه طلبیدند و از پذیرش این اسلوب تفکر سرباز زدند. طبیعتاً تصور اینکه اشیاء تغییر و تکامل میکنند عین این مطلب نیست که اشیاء چگونه تغییر و تکامل میکنند، آنست که به کدام اساس این تغییر بوجود می آید. این شد مضمون بسی اندیشه، مباحثه و مبارزه، در محافل مختلف.

در وسط سال 1800 (در خلال همین دوران داروین تعیین نمود که حیات نه تنها تکامل کرده لکن همچنان چگونه تکامل کرده است)، کارل مارکس (که در طی دوران طولانی در انگلستان زندگی میکرد) زیر بنای محرکه های را کشف کرد که چگونه در جامعه انسانی و نظام های سیاسی تغییر می آید. در سال 1848 مارکس همراهی فردریک انگلس "مانیفست کمونیست" را انتشار داد، که گفت: چگونه اساس مادی برای تغییر کیفی نوین اجتماعی دراماتیک میتواند مستقیماً در شیوه تولید موجود تاسس کند و تقسیمات طبقاتی در یک جامعه، و چگونه نظام اجتماعی میتواند بوسیله مبارزه طبقاتی تغییر یابد. سپس در سالهای بعد مارکس تئوری جامع (تئوری ارزش اضافی) را کشف کرد که نظام استثمار کارگران، سرمایه داری را توضیح نمود، و او بیشترین تفکر را انکشاف داد درباره اینکه چرا مردم پائین جامعه (پرولتاریا) زمانی میرسد که بجای سرمایه داران زمام جامعه را بدست می گیرند. کار علمی انقلابی چارلس داروین "منشاء انواع بوسیله انتخاب طبیعی" در سال 1859 از چاپ برآمد. و مارکس جلد اول "سرمایه" را در سال 1867 منتشر کرد. (علم تکامل تدریجی و "افسانه خلقت" - صفحه 22)

چارلس داروین برای نخستین بار به طور علمی ثابت کرد که انسان از جرگه حیوانات است و نوع بشر نتیجه تکامل نوعی از میمونهاست که امروزه آن نوع از بین رفته است. او تئوری علمی منشأ انسان را بنیان نهاد. لکن اثبات این تئوری باید از طریق آگاهی های حاصل از جنین شناسی، کالبد شناسی، دیرین شناسی، و بویژه شباهت اساسی استخوان بندی، تکامل مغز و ترکیب خون انسان کنونی و میمون های آدم نما فراهم می آمد. پیشرفت علوم جدید، درستی این نظریه علمی را به نیکوترین وجهی به اثبات رسانده است. پس از یک قرن پژوهشهای که در ساخت مولکولی سلولها انجام شده دیگر جای کمترین شکی در درستی این تئوری باقی نگذاشته است. البته در این مدت جزئیات بی شماری دقیق شده و بردامنه و عمق شناسائی های ما از آغاز این روند تکامل تدریجی به انسان و جریان آن بسی افزوده شده است. داروین و پیروان او نتوانستند علت تغییر شکل میمون را به انسان و علت تکوین انسانی را توضیح دهند زیرا که تنها باتکیه بر زیست شناسی، کالبد شناسی، و فیزیولوژی بیان یک چنین توضیح علمی ناممکن است. تنها عوامل طبیعی و انگیزه های زیست شناسی قادر نیستند این روند بغرنج را روشن کنند.

3- انگلس و تئوری علمی تکوین انسانی - نقش کار در پیدایش انسان:

فردریک انگلس آن تغییر کیفی ایرا که در طی پیدایش انسان در فرایند تحول تدریجی ای انسان در فرایند تحول تدریجی جهان حیوانی روی داد کشف کرده است. وی برای نخستین بار به این حقیقت پی برد که آنچه انسان را از دنیای حیوانی متمایز نمود کار اجتماعی مفید اوست که با کمک ابزار کار مصنوع خود انجام داد. این خصوصیت انسان که در تکامل او نقش تعیین کننده داشته نه بطور خود بخودی بلکه در نتیجه یک فراگرد طولانی، در طی قرون متمادی پدید آمد. انگلس سنگ بنای تئوری علمی تکوین انسانی را گذاشت. انگلس با مطالعه همه جانبه نقش کار در پیدایش انسان ثابت کرد که این تحول، بدون کار و بدون ساختن ابزار و به کاربردن ابزار کار نمیتوانست انجام گیرد. انگلس انسان و روند پیدایش او را همه جانبه و باتکیه بر داده های علوم طبیعی و کشفیات بسیار مهم داروین ولی فراتر از آن باتوجه به خصلت های اجتماعی در نظر گرفت و ثابت نمود که در جریان کار و به کاربردن ابزار کار است که انسان خود را به مثابه انسان می آفریند و دائماً به مثابه انسان تحول می بخشد و تربیت میکند. کار و به کاربردن ابزار کار است که خود موجب میشود روندهای فیزیولوژیک و تغییرات بدنی و خصوصیات زیست شناسی انسان نیز به سرعت تغییر کند. در ابتدا کار و سپس همراه با آن سخن گفتن - این دواساسی ترین انگیزه ای بودند که در اثر آن مغز میمون بتدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگتر و کامل تر است. کار و ابزار است که در شرایط آمادگی عناصر دیگر زیستی و جغرافیائی و آب و هوائی و غیره موجب انجام این جهش کیفی می شود که انسان را به مثابه موجودی اجتماعی می آفریند؛ موجودی که مستقیم می ایستد و مغز رشد یافته ای دارد و افق گسترده ای در مقابل دیدگانش قرار دارد و دستهایش آزادند و فکش سبک و زبانش متحرک و آزاد است. معنای این گونه برداشت علمی و صحیح آنست که از درون زایش طبیعی انسان یا تکوین انسانی، روند تکوین اجتماعی آغاز می شود زیرا که کار و تولید یک پدیده اجتماعی است. ماتریالیزم دیالکتیک عمیقاً و همه جانبه رابطه کار و زبان و تفکر را

روشن کرده است، تأثیر قاطع کاروبه کاربردن ابزار تولید را در پیدایش شعور و پیدایش زبان نشان داده و ثابت کرده است که این سه عامل به نحوه جانبه و متقابل، بر یکدیگر تأثیر داشته و کارشالوده آن به شمار می آید.

4- انترناسیونال دوم :

آقای (نادر نورزائی) نظر دارد که: « افکار مارکس بدست پیروان دین خوی بین الملل دوم به مذهبی مبدل گشت و از یک تئوری انقلابی به یک ایدئولوژی مبدل گشت و بدست استالین و مائوسیله استبداد و جهانگشائی شد! ».

حال باید توضیح داد که پیروان بین الملل دوم در برابر افکار و تئوریها و فلسفه مارکس چه موضعی داشتند: انترناسیونال دوم به مثابه جامعه بین المللی احزاب سوسیالیست در سال 1889 طی کنگره منعقد در پاریس تاسیس شد و احزاب کارگری تقریباً همه کشورهای اروپائی و ایالات متحده امریکا و آرژانتین در آن شرکت جستند. مدت شش سال فعالیت این سازمان توسط فردریک انگلس، رهبری میشد و برشالوده تعالیم مارکسیستی قرار داشت. در این مدت انترناسیونال دوم به پخش اندیشه های سوسیالیزم علمی و تحکیم احزاب کارگری کمک کرد. بعد از درگذشت انگلس به تدریج رهبری انترناسیونال دوم به دست اپورتونیستها افتاد و آنها باعث نفوذ اندیشه ها و اسلوب بورژوائی در داخل جنبش کارگری شدند. رشد کمی انترناسیونال دوم هم سطح بارشده کیفی آن نبود و از میزان آگاهی سیاسی و روش انقلابی آن به تدریج کاسته شد. ولی در داخل آن برخی احزاب یا شعباتی از احزاب نظیر حزب بلشویک های روسیه به آموزش های انقلابی و فادارمانند و به شدت علیه روش تسلیم طلبانه و رفرمیستی رهبران اپورتونیست این سازمان مبارزه کردند. این مبارزه یک جناح چپ انقلابی در داخل انترناسیونال دوم ایجاد نمود. در جنبش کارگری این کشورها رفته رفته اکثریت یک پارچه ضد استعماری جای خود را به تجدید نظر طلبان داد. اکثر رهبران انترناسیونال دوم بعد از شروع جنگ اول جهانی در سال 1914 آشکارا به سرایشب مواضع بورژوازی کشورهای خود غلطیدند و اصول همبستگی پرولتری و انترناسیونالیزم را به کلی ترک کردند. اپورتونیستهای بین الملل دوم در فریب و اغوای توده های مردم به بورژوازی یاری میرسانند، سوسیال دموکراتهای بین الملل دوم به سوسیالیزم و به امر همبستگی بین المللی پرولتاریا پست فطرتانه خیانت کردند؛ احزاب خرده بورژوازی « سوسیالیستهای انقلابی » و منشویکها در روسیه از همان آغاز جنگ اول جهانی برای پیشبرد جنگ به تزار کمک میکردند؛ و تنها بلشویکها در مواضع انقلابی مارکسیستی مبارزه قطعی بر ضد سلطنت مستبد تزاری، بر ضد ملاکین و سرمایه داران و بر ضد جنگ امپریالیستی محکم و استوار مانده و به پرچم باشکوه انترناسیونالیزم انقلابی صادق و فادارمانندند. آنها جنگ امپریالیستی را جنگی برای منافع ملاکها و سرمایه داران و غصب اراضی بیگانه و غارت ملل خوانده و بر علیه این جنگ، جنگیدند؛ و طبقه کارگر روسیه از این موضع انقلابی حزب بلشویک پشتیبانی کرد. سوسیال دموکراتهای آلمان در پارلمان به طرفداری از اعتبارات جنگی و پشتیبانی از جنگ امپریالیستی رأی دادند؛ و اکثریت قاطع سوسیالیستهای فرانسه، انگلیس، بلژیک و کشورهای دیگر چنین کردند؛ و عده زیادی از سوسیال شونیستهای بین الملل دوم و وزیران حکومتهای امپریالیستی خود شدند.

در تاریخ جنبش بین المللی کارگران و جنبش بین المللی سوسیالیست ماهیت انترناسیونال دوم که بدست اپورتونیستها در راس آنها کارل کائوتسکی به منجلا ب اپورتونیزم و سوسیال شونیزم غلطید مشخص است. در جنگ امپریالیستی اول بدفاع از این جنگ برخاسته و هر کدام در کشورهای شان زیر نام «دفاع از میهن» در کنار دولتهای امپریالیستی خودی قرار گرفته و در آن شرکت کردند. و باین طریق این افراد و احزاب به بورژوازی گرویده و به سوسیالیزم و به پرولتاریا خیانت کردند. اینها دیدگرا دشمنان کمونیستها و پرولتاریای جهان محسوب میشدند. اینها با قرار گرفتن در منجلا ب اپورتونیزم و شونیزم به تئوریها و افکار و فلسفه مارکس و به ایدئولوژی پرولتاریا و علم انقلاب پرولتاریائی خیانت کردند. و ایدئولوژی آنها ایدئولوژی ارتجاعی بورژوازی امپریالیستی و ایده آلیزم بود.

5- فلسفه مارکسیستی :

نویسنده در مقاله اش از تئوری انقلابی مارکس صحبت مینماید ولیکن حاضر نمیشود از فلسفه مارکس (فلسفه مارکسیستی) که بنای ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا را تشکیل میدهد، حرفی بمیان آورد. زیرا او دیگر اعتقادی به ایدئولوژی پرولتاریا و تکامل علم انقلاب ندارد. او میخواهد بزعم خودش از تئوریهای انقلابی مارکس چیزی بی روح و بی ضرری برای بورژوازی و امپریالیزم ساخته و به جامعه عرضه کند. و صحبت از صرف تئوری های انقلابی مارکس و ظفره رفتن از اهمیت تاریخی و انقلابی فلسفه مارکس و جهان بینی طبقه پرولتاریا (مارکسیسم)، خودانکار از ماهیت و خصلت نجات بخش آن و به زیر سوال قرار دادن پیروزی انقلابات پرولتری است. در حالیکه با پیروزی انقلاب اکتوبر سال 1917 در روسیه تحت رهبری حزب کمونیست (بلشویک) در رأس آن لنین بزرگ و پیروزی انقلاب در چین در سال 1949 بر رهبری رفیق مائوتسه دون و تاسیس پایگاه های انقلاب جهانی، صدها ملیون از حمتکشان این دوکشور از یوغ ستم و استثمار سرمایه رهائی یافتند و ضربه سختی بر سرمایه داری جهانی و امپریالیزم وارد آمد. همچنان با پیروزی انقلابات توده ای در کشورهای اروپای شرقی بعد از جنگ بین المللی دوم ده

ها ملیون از زحمتکشان این کشورها از زیرسلطه امپریالیسم ورژیمهای ارتجاعی رهائی یافته و دولتهای دموکراتیک توده ای تشکیل دادند

آن بخش از آگاهی اجتماعی را در این سطح، که سیستم نظریات تئوریک درباره جامعه است و در آن منافع طبقاتی و قشرها منعکس است، ایدئولوژی نامیده میشود. فلسفه بنیاد تئوریک همه ایدئولوژیها و پایه نظری همه سیستم های فکری و آئین های سیاسی و حقوقی و اخلاقی و هنری و مکاتب علمی در هر زمینه مشخص حیات معنوی جامعه است، بخشی از روبنا و دارای خصلت طبقاتی است و در آخرین تحلیل منعکس کننده مناسبات اقتصادی یعنی زیربنای جامعه است. جامعه ای که به طبقات متخاصم تقسیم شده، یکی از اشکال مبارزه طبقاتی، پیکار ایدئولوژیک است. از اینرو منافع طبقات ارتجاعی حکم میکند که واقعیت نفی شود و حقیقت زیر پا گذاشته شود. لکن برعکس منافع طبقات مترقی و انقلابی به ایجاد ایدئولوژی بازتاب دهنده واقعیت و علمی کمک میکند". بعبارت دیگر علم افکار و معتقداتی که یک دکترین را تشکیل میدهد و در فلسفه مجموعه افکار و نظریات منسجمی است که یک طبقه اجتماعی خود را در آنها بازمی یابد و آنرا برای مبارزه با طبقه دیگر با خطر تحمیل قدرت خود به خدمت میگیرد، ایدئولوژی نامیده میشود.

بیخود نیست که آقای (نادر نورزائی) نمی خواهد از فلسفه مارکسیستی و ایدئولوژی انقلابی طبقه پرولتاریا صحبت نماید. او تمام خدمات مارکس و انگلس را که به علم انقلاب انجام داده اند، به اثر "سرمایه" خلاصه میکند. در حالی که مارکسیسم یک علم است و از سه بخش تشکیل گردیده است؛ فلسفه مارکسیستی، اقتصاد سیاسی مارکسیستی و سوسیالیسم علمی. چرا فلاسفه بورژوازی شایع میکنند که داشتن ایدئولوژی مغایر با بر خورد علمی به مسایل و واقعیت است؟ آنها ایدئولوژی را امری ذهنی خالص، بدون پایه عینی و نتیجه اندیشه مجرد گروه ها یا احزاب خاصی دانسته و ادعا میکنند که باید فلسفه و علوم را از وجود هر نوع ایدئولوژی پاک کرد (آنچه که ایدئولوژی زدائی نام گرفته است) و در واقع هدف آنها نفی ضرورت یگانه ایدئولوژی و واقعاً علمی و انقلابی (مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی) است.

مارکس و انگلس بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، ماتریالیسم فلسفی را تکامل دادند و ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکری و علمی بشر در قرن 19 بود. ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، تئوری ارزش و اضافه ارزش، و مبارزه طبقاتی از اصول اساسی مارکسیسم اند؛ اصولی که در فلسفه، اقتصاد، علوم اجتماعی و تاریخی انقلابی بوجود آورد و راه جدیدی به پیشرفت دانش بشر باز نمود. ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی مارکس بحیث تکامل ترین و مترقی ترین علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا بود که بشریت مترقی تا آن زمان بآن دست یافته بود.

ظهور فلسفه مارکس و افشای ماهیت ارتجاعی تفکر بورژوازی و فیلیسوفان بورژوازی که نظام سرمایه داری را بحیث نظام مترقی و جاودان برای پرولتاریا و خلقهای زحمتکش موعظه میکردند، راه نوین مبارزه طبقاتی پرولتاریا و زحمتکشان جهان را گشود. مارکس مناسبات تولیدی و سیر تکامل جامعه سرمایه داری را مطالعه نموده و با تحلیل علمی و ماتریالیستی از نظام سرمایه داری، شیوه استثمار کارگران و غصب ارزش اضافی و انباشت سرمایه را که از جانب سرمایه داران صورت میگیرد افشام نمود، یکی از بارزترین آثار او "سرمایه" است.

با کارل مارکس و فردریک انگلس و باتدوین فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، انقلابی واقعی در این شکل آگاهی اجتماعی ایجاد شد. فلسفه به یک جهان بینی علمی درباره جهان و مظاهر مختلف آن بدل شد که میتوان به صحت و حقیقت آن در پرتو پراتیک و در طی روند فزاینده شناخت بشری و رشد علوم پی برد و مرتباً آنرا کامل تر و دقیق تر نمود. به این ترتیب فلسفه جای واقعی خود را در سلسله علوم، بمثابه علم عام ترین مقولات و قوانین درباره طبیعت و جامعه و تفکر پیدا کرد. فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک کمونیزم علمی و سلاح برنده طبقه کارگر و همه زحمتکشان در نبرد علیه نظام سرمایه داری، علیه استثمار و استثمار و ابزار نیرومندی در مبارزه همه جانبه پرولتاریا علیه بورژوازی است. تأیید ایش مارکسیسم و وظیفه فلسفه تنها توضیح و تفسیر جهان بود حال آنکه رسالت فلسفه عبارت است از تغییر جهان. این است خصوصیت و خصلت فلسفه مارکسیستی. این آموزش از هر گونه جمود و تحجر بیگانه است، و سیله ای است برای شناخت و اسلوبی است برای پژوهش و کشف قوانین طبیعت و جامعه و تفکر.

مارکسیسم که بر مبنای جهان بینی ماتریالیستی استوار بوده و در شرایط تاریخی مشخص آن در برابر مکاتب و جریانات فکری ایده آلیستی که جاویدانگی نظام استثمارگرانه و استثمارگرانه سرمایه داری را برای پرولتاریا موعظه میکردند، قرار گرفت و برای اولین بار این احکام را پوچ و باطل اعلام نمود. مارکسیسم محصول رشد و تکامل پدیده های مادی و علمی و تکامل فکری بشر است. مارکس و انگلس با تحلیل علمی و ماتریالیستی جامعه و مشخص کردن وضع طبقات اجتماعی و تضادهای طبقاتی در جامعه، مسیر مبارزه طبقاتی را تا سرنگونی نظام سرمایه داری و تاسیس دکتاتور پرولتاریا مشخص نمودند.

کمون پاریس اولین مبارزه انقلابی پیروزمند پرولتاریا و تاسیس دکتاتوری طبقاتی آن در سال 1871 میلادی بود. طبقه کارگر فرانسه در پرتومارکسیسم انقلابی توانست با قهر انقلابی سلطه و دکتاتوری طبقاتی بورژوازی راسرنگون کرده و دکتاتوری طبقاتی خود را تاسیس کند. اگرچه عمر کمون پاریس به لحاظ زمانی اندک بود (حدود دو ماه) و بورژوازی با سوء استفاده از اشتباهات رهبران کمون، وحشیانه آنرا بخون کشید. لکن به لحاظ اهمیت تاریخی آن که شکست پذیری طبقه بورژوازی را بوسیله مبارزه طبقاتی پرولتاریای انقلابی ثابت نمود، بحیث اولین تجربه پرولتاریا حایز اهمیت فراوان بود.

6- لنین و استالین- انقلاب اکتوبر و ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی :

بعد از شکست کمون پاریس کارگران و زحمتکشان روسیه تزاری تحت رهبری حزب کمونیست (بلشویک) در رأس آن لنین کبیر در ماه اکتوبر سال 1917 حاکمیت بورژوازی را در روسیه سرنگون کرده و دکتاتوری پرولتاریا و اولین دولت سوسیالیستی جهان را تاسیس کردند. پیروزی انقلاب عظیم اجتماعی اکتوبر و تاسیس دولت سوسیالیستی تحول بزرگی بود که برای اولین بار پرولتاریا و زحمتکشان روسیه (این زندان ملل) دژی از امپریالیزم و ارتجاع جهانی راسرنگون کردند. با پیروزی این انقلاب عصر نوینی در تاریخ بشر به ظهور رسید و جهان را چنان تکان عمیقی داد که برای چند دهه خواب آرام سرمایه داری و امپریالیزم و ارتجاع جهانی را مختل نمود. اثرات ژرف رهائیبخش انقلاب اکتوبر بر روح بیداری و آگاهی و مبارزه جوئی را بر خلق ها و ملل تحت ستم جهان دمیده و چون پتک پولادینی بر فرق سرمایه داری جهانی امپریالیزم و ارتجاع فرو آمد و لنین گفت: " عصر ما عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری است".

لنین در پرتودیکتاتیک ماتریالیستی اصول عام مارکسیسم انقلابی را در جریان مبارزه طبقاتی در جامعه عقب مانده روسیه آن زمان تلفیق نموده و آنرا به مرحله عالیتری یعنی مارکسیسم- لنینیسم تکامل کیفی داد. با پیروزی انقلاب اکتوبر و تشکیل دولت شوراهای و ایجاد دکتاتوری پرولتاریا هر چه بیشتر حقایق علمی و انقلابی علم انقلاب پرولتاریائی (مارکسیسم- لنینیسم) به ثبوت رسید. کشور شوراهای ده ها میلیون انسان فقر زده و ستم دیده روسیه را که در طی قرنهای درامپراتوری تزاری (نظام امپریالیستی فئودالی نظامی) و تحت شرایط استبداد و وحشیانه ستم و عذاب کشیده بودند، به آزادی، دموکراسی واقعی، ترقی، رفاه و عدالت اجتماعی رساند. با پیروزی انقلاب اکتوبر ملل اسیر درامپراتوری تزاری به استقلال و آزادی و حق تعیین سرنوشت خویش نایل آمده و کشورهای مستقلی تشکیل دادند. و بعد بگونه داوطلبانه "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" را تشکیل کردند؛ دهقانان صاحب زمین شدند و تمام قراردادهای اسارت و آوارگی مانده که با جبر بوسیله تزار بر ملت‌های خارج از امپراتوری تزار تحمیل شده بود، لغو گردید. کشور شوراهای تحت رهبری لنین و استالین بحیث دژ انقلابی حامی خلقها و ملل تحت ستم و استثمار جهان بود؛ از مبارزات عادلانه خلقها و ملل مظلوم و محکوم جهان علیه امپریالیزم و ارتجاع جهانی دفاع نمود و مدافع استقلال و تمامیت ارضی کشورهای تحت سلطه امپریالیزم در جهان بود.

بعد از وفات لنین استالین ساختمان سوسیالیسم را در اتحاد شوروی رهبری کرد. اتحاد شوروی تحت رهبری استالین در همه عرصه های حیات اجتماعی به رشد و ترقی شایانی رسید. روسیه از یک کشور عقب مانده به یک کشور پیشرفته صنعتی با اقتصاد شکوفا ترقی کرد. پیروزی اتحاد شوروی بر متجاوزین نازی در جریان جنگ جهانی دوم دست آورد بزرگی برای مردم شوروی تحت رهبری استالین بود. خلقها و ملل در کشورهای اروپای شرقی که در جریان جنگ جهانی دوم تحت سلطه فاشیسم قرار داشتند، تحت رهبری احزاب کمونیست این کشورها و به کمک ارتش سرخ اتحاد شوروی توانستند ارتشهای فاشیستی را شکست داده و با ادامه مبارزه طبقاتی انقلابی دولتهای ارتجاعی حاکم در کشورهای شانرا سرنگون کرده و دولتهای دموکراتیک توده ای تاسیس نمودند. آیا آقای نادر نوزائی همین کمک انترناسیونالیستی اتحاد شوروی را در آن زمان به خلقها و ملل تحت سلطه فاشیسم در کشورهای اروپای شرقی که توانستند خود را از زیر یوغ فاشیسم و سلطه حاکمیت دولتهای ارتجاعی مزدور امپریالیزم برهانند، «جهانگشائی» میخواند و یا دلایل دیگری دارد؟! ملاحظه میشود که آقای نادر نوزائی همان تقاله های ذهنی قدرتهای امپریالیستی و ارتجاعی را در مورد استالین و سایر رهبران پرولتاریای جهان نشخوار میکند. همچنان که بعد از حاکم شدن باندریونینیست خروشچف بر حزب و دولت و احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی این باند مرتد جهت فریب کارگران و زحمتکشان شوروی و جهان خائنه از نام سوسیالیسم و کمونیسم سوء استفاده میکردند. در حالیکه دیگر اتحاد شوروی یک کشور سوسیال امپریالیستی و یک ابر قدرت جهانخوا بود که در رقابت با ابر قدرت امپریالیستی امریکا خلقها و ملل تحت سلطه را مورد ستم و استثمار، غارت و تجاوز و اشغال نظامی و تحت سلطه استعماری قرار میداد.

بعد از وفات استالین در سال 1953 و تصرف قدرت حزبی و دولتی توسط عناصر بورژوازی درون حزب یعنی رویونیستهای خروشچفی در اتحاد شوروی، امپریالیستهای غربی خاصاً امریکا جهت بدنام کردن اندیشه های

کمونیستی وگمراه کردن توده های مردم کشورهای شان و سایر کشورهای جهان، نهادهای را به همین منظور بوجود آوردند. دولت امریکا نهادهای را بنام «نهادهای پژوهشی» در چوکات سازمان اطلاعاتی امریکا «سیا» بوجود آورد و با استخدام عناصر ضد کمونیست و مزدور سعی کرد تا ده ها کتاب و هزارها مقاله و رساله بر علیه اندیشه های کمونیستی و «بدنام کردن کمونیزم» برشته تحریر در آورند، و بعد به زبانهای مختلف و پرتکلم جهان ترجمه شده و پخش کرد. خاصاً بعد از تجاوز نظامی امریکا به کشور چکسلواکیا در سال (1956)، و بعد از آن کودتای هفت ثور 1357 و بقدرت رسیدن باندهای مزدور خلقی پرچمی و بعد اشغال نظامی افغانستان در سال 1979 میلادی (6 جدی سال 1358 شمسی) و کشتار خلق مظلوم افغانستان و ارتکاب جنایات هولناک آنها؛ توانستند تاحد زیادی توده های مردم را در سراسر جهان در مورد اندیشه های کمونیستی گمراه کنند. امپریالیزم و ارتجاع بین المللی همه ستم و استثمار، استبداد، فاشیسم، بیعدالتی و بی حقی در حق خلقهای ساکن در اتحاد شوروی و کشورهای بلوک شرق وابسته به آن و ستم و استثمار و جنایات و فجایع علیه خلقها و ملل تحت ستم در کشورهای «جهان سوم» که ناشی از سرشت و خصلت سرمایه داری دولتی در اتحاد شوروی بود، که در تمام جهان دولتهای سرمایه داری امپریالیستی علیه خلقها و ملل تحت ستم انجام داده و میدهند؛ بیشتر مانده به نام کمونیزم و یادولت «استالینی» بخورد توده های ناآگاه جهان داده و میدهند.

بعد از وفات لنین استالین در رأس حزب و دولت قرار گرفت. استالین در دفاع از لنینیسم و ساختمان سوسیالیزم مبارزه کرد. او از همان ابتدا درگیر یک مبارزه ایدئولوژیک سیاسی شدید با مخالفین لنینیسم در داخل حزب بود. او مبارزه دوام داری را با خطر استحکام مارکسیسم-لنینیسم و اعمار جامعه سوسیالیستی و حفاظت از انقلاب پرولتری در اتحاد شوروی و گسترش اندیشه های انقلابی مارکسیسم-لنینیسم در بین خلقهای زحمتکش جهان، به پیش برد. استالین در رأس حزب و دولت شوراهای از مبارزات خلقها و ملل تحت ستم جهان علیه امپریالیزم و ارتجاع به شدت دفاع نمود. استالین در مقام رهبری کشورهای در برابر عناصر و گروه های ارتجاعی و ضد انقلابی (ضد لنینیسم و ضد ساختمان سوسیالیسم) که در برابر پیشرفت سوسیالیسم خرابکاری می کردند، در موقعیت دشواری قرار داشت. او در برخورد هایش در برابر مخالفین سیاسی و عناصر ضد انقلاب، دچار اشتباهات جدی گردید. شیوه برخورد اشتباه آمیز استالین علیه مخالفین سیاسی حزب و دولت شوروی (منجمله تروتسکی) ناشی از مواضع فکری انحرافی و ارزیابیهای غلط و نادرست شخص او بود. استالین جهت افشای مخالفین و ضد انقلابیون و طرفداران آنها از حزب قبل از آنکه آنها را در معرض قضاوت توده های مردم قرار دهد تا توده های مردم آنها را مورد نقد قرار داده و طرفدار محاکمه نمایند؛ برخلاف به سازمان امنیت اتکاء کرده و به روشهای بوروکراتیک متوسل شد. استالین منبع فعالیتها و ضد انقلابی را بدرستی درک نکرد و همه آن فعالیتها را بطور خالص نشئت گرفته از منابع خارجی میدید. زیرا او فکر میکرد که در اتحاد شوروی دیگر طبقات متخاصم وجود ندارد. از آنرو در برخورد با ضد انقلابیون دچار اشتباهات گردید، که امروز دست آویزی شده است بدست امپریالیزم و ارتجاع جهانی تا بر او و انقلاب خلق شوروی و کمونیزم انقلابی حمله کنند. در حالیکه جامعه سوسیالیستی دارای تضاد است که بوسیله عناصری در حزب و دولت بازتاب می یابد که باید از طریق تداوم مبارزه طبقاتی با آنها برخورد علمی و اصولی صورت گیرد. البته کسانی که هویت آنها به حیث عناصر ضد انقلاب و ضد خلق و عامل خارجی تثبیت گردد باید با آنها برخورد قانونی صورت گیرد. به دلیل تحلیل غلط استالین از ماهیت جامعه سوسیالیستی، او فکر میکرد که تمام ضد انقلابیون اساساً از منبع سرمایه داری خارجی سرچشمه گرفته و گماشتگان آنان اند تا ناشی از تضادهای درون سوسیالیزم.

با در نظر داشت مواردی از مواضع فکری و سیاسی نادرست و اشتباه آمیز استالین در داخل شوروی و مسایل مربوط به جنبش کمونیستی جهانی (خاصاً در جریان جنگ بین المللی دوم) که ریشه در محدودیتهای فکری وی در درک از دیالکتیک داشت و دچار میتافزیک، ذهنی گرایی و دگماتیسم شد و موارد شدت عملی که علیه مخالفین سیاسی انجام داد، اصولاً قابل انتقاد شدید است. اما استالین بحیث یک مارکسیست - لنینیست پیگیر و دوست خلقهای جهان، در کنار رهبران پرولتاریای جهان از مقام و حیثیت و الای برخوردار است. از اینکه امپریالیزم و ارتجاع جهانی و خادمان و چاکران سرمایه و بطور کل دشمنان اندیشه های انقلابی پرولتری در مورد اشتباهات و طرز برخورد او با مخالفین بگونه مبالغه آمیز و گمراه کننده علیه او تبلیغات سوء میکنند، ناشی از خصومت آنها به ایدئولوژی کمونیزم انقلابی است. اینها هدف دارند تا اذهان کارگران و سایر طبقات و اقشار زحمتکش جهان را نسبت به اندیشه های انقلابی کمونیستی که یگانه اندیشه نجاتبخش خلقها است و رهبران بزرگ پرولتاریای جهان، متوهم سازند.

7- مائوتسه دون و انقلاب چین:

مائوتسه دون در رأس حزب کمونیست چین در پرتو علم انقلاب پرولتری (مارکسیسم-لنینیسم) با تحلیل و ارزیابی علمی از ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه نیمه مستعمره و نیمه فئودالی چین آن وقت، تضاد اساسی و تضاد عمده جامعه چین را مشخص نمود. باتشکیل ارتش توده ای از دهقانان فقیر، کارگران و سایر زحمتکشان و ایجاد پایگاه

انقلابی دردهات؛ مبارزات خلق چین را علیه دولت ارتجاعی وابسته به امپریالیزم در جهت تحقق استراتژی مرحله انقلاب دموکراتیک نوین و پیروزی سوسیالیزم رهبری کرد. مائوتسه دون راه پیمائی طولانی را بخاطر افشاندن بذر انقلاب در سرزمین پهناور چین انجام داد. مائوتسه دون در رهبری حزب کمونیست چین در شرایط تهاجم نظامی جاپان و اشغال استعماری چین، جهت پیش برد بهتر جنگ میهنی جبهه متحد ملی را از همه نیروهای انقلابی و مترقی و میهن پرست چین، تشکیل داد. اوحی دولت گومیندان را که حاضر شد علیه اشغالگران جاپان به جنگدوار دجبهه متحد ملی نمود. حزب کمونیست چین تحت رهبری مائومبارزات رهائیبخش ملی خلق چین را موفقانه رهبری کرد. مائوتسه دون بعد از شکست ارتش متجاوز جاپان مبارزه انقلابی را برای سرنگونی رژیم گومیندان و سلطه امپریالیستهای حامی آن از چین و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و تاسیس دولت دموکراتیک خلق و تشکیل جامعه سوسیالیستی رهبری نمود. مائوتسه دون به ارتقای سطح آگاهی توده های فقیر مردم و جلب آنها به انقلاب اهمیت زیادی قایل بود؛ او نقش توده های خلق اعم از زنان و مردان را در انقلاب تعیین کننده میدانست؛ او همیشه سیاست را در مقام اول قرار میداد و با سیاست اتکاء به توده ها و رهبری پرولتاریا شدیداً عقیده مند بوده و بر آن مبنای عمل مینمود.

کمونیستهای چین در رأس آنها مائوتسه دون در پروسه مبارزات طبقاتی و ملی در جهت پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در چین تجارب انقلابی گرانبھائی را کما می کرده که در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم یعنی کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و مستعمره حایز اهمیت است. مائوتسه دون خطوط عام استراتژی انقلاب در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم را تدوین و تعیین نمود. با سرنگونی سلطه امپریالیزم و حاکمیت فئودالیزم و کمپرادوریزم و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی کشور پر نفوس و عقب مانده و فقیر چین به کشوری مستقل و آزاد، دموکراتیک و ترقی یافته مبدل شد. توده های خلق چین که در طی قرنهای از ستم و استثمار فئودالی و امپریالیزم و استعمار و انواع بدبختی ها رنج و عذاب کشیده بودند، به استقلال و آزادی و دموکراسی واقعی رسیده و از شرایط زندگی بهتر، رفاه اجتماعی، تعلیم و تربیت، فرهنگ مترقی، صحت، عدالت، ترقی و تکامل برخوردار شدند.

مائوتسه دون وظایف انترناسیونالیستی اش را در دفاع از جنبشهای پرولتری و مبارزات رهائیبخش ملی جهان انجام داد؛ از جمله کمک خلق چین به خلق کوریای شمالی در سال 1950 در مبارزه شان علیه امپریالیستهای متجاوز آمریکا و همچنان کمک به خلقهای ویتنام، لاوس و کمبودیا در مبارزات حق طلبانه شان علیه سلطه امپریالیزم آمریکا و ارتجاع مزدور در کشورهای شان. شاید آقای نادر نورزائی مانند امپریالیستهای غارتگر امریکائی و متحدین شان، همین کمک ها را «جهانگشائی» مینامد و یا نظر دیگری دارد!

مائوتسه دون در پرتو دیالکتیک ماتریالیستی و تحلیل و ارزیابی از شکست انقلاب در روسیه به شیوه های نوین مبارزه طبقاتی دست یافت و تئوری "ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا" را تدوین نمود. او خدمات جاودانی را به علم انقلاب پرولتاریائی انجام داد. مائوتسه دون انقلاب پرولتری را در عرصه های فلسفی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی تکامل داد. و ما امروز علم انقلاب پرولتاریائی را "مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم" مینامیم. مائوتسه دون تئوری ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا، انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را در سال 1966 براه انداخت که تا یکدهه ادامه یافت. این انقلاب در حقیقت شورش برحق توده های خلق انقلابی چین علیه بورژوازی نواخته درون حزب و دولت بود که حتی به عالی ترین مقامات حزبی و دولتی دست یافته بودند، از مقامهای شان پائین کشیدند. مائوتسه دون و همسنگران انقلابی او در حزب از طریق براه اندازی انقلاب کبیر فرهنگی توانستند برای مدت ده سال انقلاب چین را از شکست بوسیله نیروهای بورژوازی درون حزب و دولت منجمله (رویزیونیستهای) «سه جهانی»، نجات دهند. در این دهه توده های خلق چین بپا خاستند و حزب و دولت راتحاد زیادی از وجود گروه ها و عناصر بورژوازی درون حزب و دولت که به سرمایه جهانی و امپریالیزم خدمت میکردند، تصفیه کردند. شاید آقای نادر نورزائی همین شیوه و عمل انقلابی توده های خلق چین را که تحت رهبری مائوتسه دون انجام شد به سیاق دولتهای امپریالیستی و ارتجاعی «استبداد» بگوید!

7- ارتباط فرضیه "فهم آگاهی با عافه" فریود و تئوری انقلاب مارکس! و شرایط قبل انقلابی و انقلابی در یک جامعه :

نادر نورزائی در صفحه دوم مقاله اش مینویسد: "آگاهی عقلانی تنها به تغییر شخصیت نمی انجامد و به همین دلیل فرد روان رنجور به کمک روان درمان نیاز دارد. در اینجا می توان فهم آگاهی با عافه فریود را با تئوری انقلاب مارکس ارتباط داد و از آن برای شرح شرایط قبل انقلابی و انقلابی کمک جست، که چگونه در مدتی کوتاه رابطه ها و ضابطه های نهادین شده در من برتر توده ها عوض میشود و آنها را در نظامی را که به نوعی قبول داشتند رد میکنند و ارزشهای نوینی جای ارزشهای کهن را میگیرند! یعنی یک روان درمانی گروهی و اجتماعی صورت میگیرد! ولی این خود مقاله ی جداگانه را ضرورت دارد."

نویسنده بازم بدون ملاحظه فلسفه و جهان بینی های ماهیتاً متفاوت مارکس و فروید و همچنان بدون در نظر داشت ماهیت و خصلت علمی و انقلابی تئوری های مارکس؛ سعی میکند تا «فهم آگاهی باعاطفه» فروید را با تئوری انقلابی مارکس ارتباط داده و از آن بقول خودش در توضیح شرایط قبل انقلابی و انقلابی کمک بجوید. در حالیکه بر مبنای تئوری های انقلابی مارکس و انگلس و لنین؛ شرایط قبل انقلاب و شرایط انقلابی در یک جامعه نه بر اساس تحولات صرف روحی مردمان جامعه مفروض صورت میگیرد، بلکه بر مبنای قوانین عینی تکامل نیروهای مولده و تضاد بین رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و از طریق اقدام آگاهانه توده های خلق (کسب آگاهی سیاسی و پیش برد مبارزه طبقاتی انقلابی) انجام شده و تحولات کیفی در جامعه به وقوع می پیوندد. زیرا در یک جامعه طبقاتی طبقات دارای منافع متضاد در برابر هم قرار دارند. این طبقات متضاد بطور دایم به شکل نمان و آشکار در یک نبرد طبقاتی درگیرند. طبقات حاکم ستمگر و استثمارگر سعی میکنند تا به کمک حامیان امپریالیست شان طبقات تحت ستم و بهره کش را از طریق اعمال زور و قهر ضد انقلابی بوسیله ارتش و دیگر سازمانهای سرکوبگر به اطاعت و فرمان برداری مجبور کنند. بالمقابل توده های تحت ستم و استثمار تلاش میکنند تا با کسب آگاهی طبقاتی مبارزه شانرا علیه حاکمیت طبقات ارتجاعی و سلطه امپریالیزم حامی آنان سازمان داده و جهت سرنگونی آنها و تاسیس حاکمیت طبقاتی شان از طریق قهر انقلابی به پیش برند. ملاحظه می شود که آقای نادر نورزائی روابط و مناسبات بین طبقات اجتماعی متخاصم را در جامعه از نظر انداخته و سعی میکند تا چگونگی آماده شدن شرایط عینی و ذهنی یک جامعه را بر اساس تحولات روانی مردمان یک جامعه تشریح نماید. از همینجاست که بگونه پیش فرض صحبت از ارتباط فرضیه "فهم آگاهی باعاطفه" فروید را با تئوری انقلابی مارکس در میان میگذارد. در حالیکه از نگاه تئوریه و احکام و اصول علم انقلاب پرولتری (مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم)، روابط و مناسبات تولیدی در جامعه، موجودیت طبقات متضاد، موقعیت تضادها و میکانیزم عملکرد آنها در بوجود آمدن شرایط قبل انقلابی و شرایط انقلابی در یک جامعه نقش ایفا میکنند.

شرایط عینی و ذهنی و وضع انقلابی:

موضوع شرایط عینی و ذهنی انقلاب و وضع انقلابی بخشی از تئوری مارکسیستی- لنینیستی انقلاب اجتماعی است. تضاد بین رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی اساس مادی انقلاب را فراهم آورده و در مرحله معینی ضرورت انقلاب اجتماعی را مطرح میسازد. "وضع انقلابی در یک جامعه جمیع شرایط عینی است که بازتاب بحران اقتصادی و سیاسی در یک نظام اجتماعی در یک مرحله ای مشخص است و انجام انقلاب اجتماعی را میسر می سازد. پیدایش وضع انقلابی منوط به خواست و ذهن و اراده افرادیست که جامعه نیست و دارای سه علامت مهم است": اول- عدم امکان طبقات حاکم به حفظ سلطه و حکومت خود بدون تغییر در شیوه های حکومتی. این به معنای بحران عمومی ملی است که هم استثمار کنندگان و هم استثمار شوندهگان را در بر می گیرد. دوم- تشدید بی سابقه نیازها و خواستههای برآورده نشده توده های زحمتکش که کار را به نحوی بی سابقه به تشدید تضادهای بین توده های مردم و هیئت حاکم می کشاند.

سوم- تشدید قابل ملاحظه فعالیت توده های زحمتکش که معمولاً به هنگام آرامش تن به استثمار و ستم می دهند ولی در هنگام های توفانی، هم در نتیجه محیط بحران عمومی و هم در نتیجه اقدامات هیئت حاکم بیش از پیش و شدیداً به مبارزه تاریخی جلب می شوند و به نحوی سابقه ای آمادگی پیدامیکنند که به عمل انقلابی دست بزنند. در جوامع طبقاتی شرایط عینی تقریباً برای همیشه وجود دارد؛ ولی شرایط ذهنی مربوط به پیش آهنگ انقلاب و حزب انقلابی میشود. البته ارتقای سطح آگاهی سیاسی توده های مردم که وابسته به تشدید فعالیت مستقلانه است خود یک عامل ذهنی تاریخی شمرده می شود ولی نسبت به عامل ذهنی انقلاب که حزب انقلابی طبقه پیشرو است، در جمع عوامل عینی و شرایط عینی انقلاب قرار می گیرد و پیدایش آن یکی از علامات مشخصه وضع انقلابی است.

در صفحه دوم این مقاله در فقره اخیر چنین میخوانیم: "ظهور تمدن در پیامد پدرکشی اولیه: در کتاب های توتام و تابو آئینده یک پندار، فروید فرضه گروه اولیه و ظهور مذهب را ارائه نمود. او به این باور بود که انسانها در گروه های کوچک اولیه زندگی میکردند و تحت تسلط شدید پدر فامیل قرار داشتند. پدرا همه امتیازات منجمله هم خوابگی با زنان گروه برخوردار بود و پسران را از این امتیازات محروم نگهداشته بود. در این زمان برادران گروه با هم اتحاد میکنند و در انقلابی پدر را می کشند و اورا می خورند. (گوشته خوارای در میان تمام خلقهایی که می شناسیم در زمانی منجر به آدمخواری شده است) اسلاف برلینی ها، وله تابین ها یا ویلین ها؛ حتی تا قرن دهم میلادی پدر و مادر خود را می خورند این دیگر امروزه گردن مار نمی گیرد - تبصره از من است). پدر اولیه با دکتاتوری از فروپاشی گروه جلوگیری می کند و این قدم اول برای اهلی سازی انسان بود.... پدرکشی گروه اولیه از یک سو برادران را مجبور نمود تا معیارهای برای نظم گروه بوجود آید. به همین راستا زنانی با محارم ممنوع گشت و مردان گروه روی به همسرگیری بیرونی آوردند. از طرف دیگر به سبب پدرکشی احساس گناه در آنها بوجود آمد که این

کیش به پدرخدائی و احترام همراه با ترس از پدر انجامید. احساس گناه لازمه ای تمدن و فرهنگ شد. بعد از انقلاب پسران، رول زن در گروه مهم شد و به مادر سالاری انجامید. در طول زمان مادر سالاری بدست ضد انقلاب به پدر سالاری مبدل می شود... فروید به این باور است که پدر کشی اولیه و احساس گناه در طول تاریخ به شکل تعدیل شده ای تکرار می شود. نمونه آن کشمکش و تعارض نسل جوان و پیر، تنازع پدر و اولاد، ظهور ضد انقلاب در پی انقلاب و از بین بردن انقلابیون در اول (که در اینجا بفرگراستالین و تروتسکی می افتد!) آقای نادر نورزائی در مورد مبارزه طبقاتی که در دوران سوسیالیسم خاصاً در درون حزب کمونیست (بلشویک) جریان داشت و استالین در رأس حزب و دولت شوراهای مبارزه ایدئولوژیک سیاسی سختی را با عناصر منحرف درون حزب کمونیست اتحاد شوروی وقت که عمدتاً بوسیله تروتسکی، کامنف، زینویف، و بوخارین رهبری میشد، به پیش می برد. توضیح از من است؛ و جنگ انسانها و نظام هاست. این جریان را فروید بوسیله فرضیه ای بازگشت به امیال سرکوفته شرح میدهد.....»

نویسنده باین امر توجه ندارد که تغییرات اساسی ای که در مرحله های مختلف فرماسیون کمون اولیه یا جامعه اشتراکی بدوی بوجود آمده است بر اثر تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی خاص همان دوران بوده است. از جمله مادر سالاری پدر سالاری در نظام اشتراکی آغازین. و بدون توضیح پایه های مادی یک تحول اجتماعی یعنی چگونگی تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در یک دور معین نمیتوان از تشکیل چنین جامعه ای صحبت نمود. زیرا درجه رشد و تکامل نیروهای مولده و ماهیت این مناسبات تولیدی است که سراسر نظام زندگی اجتماعی و ساخت درونی اجتماع را تعیین میکند. بعبارت دیگر صورت بندی اجتماعی- اقتصادی عبارت است از یک مرحله در تاریخ بشر که بویژه با نظام اقتصادی معین تاریخی و روبنای متناسب با آن مشخص میگردد. در طول تاریخ تکامل اجتماعی مناسبات تولیدی معین صورت بندیها یا دوران های اجتماعی- اقتصادی را به وجود آورده اند. در حالیکه به صرف پدر کشی خانوادگی، قبیله ای و یا طایفه ای در دور نظام اشتراکی اولیه و یا بعد از آن اقدامات مشابه دیگری در ادوار تاریخی مختلف بعدی هیچ تحول بنیادی ای در جوامع بشری رونما نه گردیده است. و یا از طریق " پدر کشی و بردار کشی" در درون هیئت حاکم و یا براه اندازی کودتاها و غصب قدرت سیاسی در درون هیئت حاکم چنان تحول انقلابی صورت نگرفته و نمی گیرد.

الف- مادر سالاری: تکامل نیروهای مولده سبب تقسیم کار میان زن و مرد شد و موجب دیگرگونی تازه ای در سازمان جامعه بشری گشت. گله انسانهای ابتدائی جای خود را به گروه مولد پابرجاتری- یعنی طایفه داد. اعضای هر طایفه در جریان کار مشترک، تقسیم طبیعی کار میان مردان و زنان و وظایف مشترک آنها در داخل جماعت بایکدیگر خویشاوندی می یافتند. مناسبات تولیدی خواه در گله های انسان ابتدائی و خواه در طایفه، مبتنی بر سطح تکامل نیروهای مولد جامعه بود. ابزارهای ابتدائی و سطح ناچیز تکامل نیروهای مولد، شرکت تمامی اعضای جماعت را در تولید ارزشهای مادی ایجاب میکرد. تکامل نیروهای مولد تا آن اندازه موجب افزایش بازدهی شد که جماعت توانست کوشش های خود را در تولید نیازمندیهای حیاتی اش تقسیم بندی کند. در این وقت مردان صرف شکار میکردند و زنان به خانه داری و تهیه پوشاک و بذرافشانی، جمع آوری گیاههای خوردنی و تهیه خوراک مشغول بودند. بدین گونه فعالیتی که زنان در خانه انجام میدادند منبع قابل اعتمادتر و منظم تری برای زندگی بشمار میرفت زیرا که شکار که حوزه فعالیت مردان بود اغلب تصادفی بود و نمی توانست پیوسته خوراک افراد طایفه را تامین کند. این موضوع نقش زنان را در حیات اقتصادی طایفه بالا برد و آنان را به مقام رهبری رساند. دیگر زنان بصورت ارباب دایمی خانه ای مشترک درآمدند. همچنان وجود ازواجهای گروهی نیز موجب تقویت بیشتر موقعیت و نقش زن در داخل طایفه گشت. زیرا به موجب این نوع ازواج، فقط مادر کودکان معلوم بود. بدین گونه مادریگانه جد طایفه بشمار میرفت. وی ارباب خانه اشتراکی و چهره اصلی و نگینی بود که سایر افراد طایفه یعنی تمام آنهائی که از سوی مادر خویشاوندی داشتند به دوروی حلقه میزدند. همه این عوامل موجب تقویت نقش اجتماعی و برتری مادر شد. به همین سبب این طایفه را مادر سالار و این سازمان اجتماعی را نظام مادر سالاری خواندند.

ب- پدر سالاری: تخصص یافتن اعضای قبیله در رشته معینی از تولید، نخستین تقسیم اجتماعی کار در تاریخ بشر بود. تکامل بیشتر نیروهای مولد بطور عمده ناشی از استفاده وسیع از فلزات گوناگون در ابزار سازی بود. ابزارهای آهنی که چهارده قرن پیش از میلاد برای نخستین بار به کار برده شد، مقدار محصولات کشاورزی را بطرز چشم گیری بالا برد. انسان زمین های قابل کشت خود را با کندن کنده های درختان و صاف کردن زمین برای ایجاد مزارع و چراگاه به کمک تبر و بیل های آهنی گسترش داد. ذوب فلز و فلزکاری، کوزه گری و سایر تلاشهای انسان مستلزم مهارت و تخصص بود. تکامل نیروهای مولد مستلزم تخصص افراد در رشته معین بود. پس دومین تقسیم اجتماعی کار میان کشاورزی و دامپروری از یک سو و صنایع از سوی دیگر صورت گرفت. مردان غالباً شکار گریاچوپان بودند. از این رو در قبایل دامپرور، کار مردان بمنزله یک عامل اقتصادی در جماعت، مفهوم تازه

بخودگرفت و سرانجام منبع اصلی تامین مادی جامعه گشت و موقعیت آنها در قبیله تحکیم گردید. این پدیده موجب پدرسالاری شد و سرانجام جانشین مدارسالاری گشت. این تغییرات در قبایل کشاورز دیرتر صورت گرفت و حرکت آنها آهسته تر بود. هنگامی که کشاورزی به صورت کار اصلی آن قبایل درآمد، طایفه، نیرومندترین افراد - یعنی مردان را برای انجام کارهای سنگین تعیین میکرد. تا اینکه دیری نپایید مردان نیروی کار اصلی را در کشاورزی تشکیل دادند و کار آنها در بهبود وضع مادی طایفه نقش تعیین کننده یافت. همچنان استفاده از حیوانات بارکش در کشاورزی اهمیت مردان را در جماعت بالا برد. - تضادهای

8- تضادهای طبقاتی و اجتماعی جامعه و فرضیه " بازگشت امیال سرکوفته":

در همین پاراگراف فروید کشفش و تعارض و تنازع بین "نسل جوان و پیر، پدر و اولاد، و ظهور ضدانقلاب در پی انقلاب و جنگها و نظام ها" را که هر یک بر اثر اختلافات معینی در فامیلهای (بین پدر و فرزند و یابین زن و شوهر) و در جامعه بین طبقات مختلف اجتماعی بروز میکند؛ بوسیله فرضیه ای " بازگشت امیال سرکوفته" شرح میدهد. در حالیکه این تعارضات و تنازعات ناشی از اختلافات و تضادهای طبقاتی و اجتماعی بین گروه های اجتماعی در جوامع مختلف است. یعنی کشورهای تحت سلطه امپریالیزم و کشورهای سرمایه داری امپریالیستی. هر کدام از این تضادها بادر نظر داشت ساخت اقتصادی - اجتماعی جوامع مختلف و موقعیت تضادها با سلوب خاصی قابل حل اند. همچنان تضاد بین دسته بندیهای امپریالیستی و ارتجاعی در سطح جهان؛ و یا تضاد بین نظام های مختلف اجتماعی از جمله تضاد بین نظام های سوسیالیستی و کمونیستی با نظام های سرمایه داری امپریالیستی، در صورتیکه در جهان چنین نظام یانظام های وجود داشته باشد، با شیوه خاص خود آنها قابل حل اند و نمیشود که این تضادها را بدون از تحلیل و ارزیابی پایه های عینی مادی آنها در جامعه و در سطح جهان حل نمود. مثلاً تضاد بین خلق و دشمنان خلق از طریق مبارزه طبقاتی قابل حل است؛ تضاد های درون خلق در هر جامعه از طریق مبارزه ایدئولوژیک سیاسی و باشیوه های دموکراتیک (بعد از سرنگونی طبقات ضد خلق و ایجاد جامعه واقعا آزاد دموکراتیک که توده های مردم از دموکراسی و آزادی واقعی، رفاه و عدالت اجتماعی برخوردار باشند)، قابل حل است؛ تضادهای درون دسته بندیهای امپریالیستی و ارتجاعی؛ در شرایطی که به موجب برخورد منافع طبقاتی شان تضاد بین آنها تشدید گردد و جهت تامین منافع غارتگرانه شان از طریق تجدید تقسیم جهان اقدام کنند، در آنوقت است که چون سگان گرسنه به جان هم افتاده و خلق های مظلوم و ستمدیده جهان را بخاک و خون کشیده و ویرانیها و بربادیهای وحشتناکی را بوجود می آورند. این کشمکش ها، تعارضات، نزاع ها و جنگها در جوامع و در سطح جهان و یاد درون فامیل ها علل معین و روشن اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارند. مثلاً اختلاف و یا تنازع بین نسل جوان و نسل پیر در یک جامعه را در نظر بگیرید و یا اختلاف و تنازع بین پدر و فرزند و زن و شوهر را در یک فامیل مدنظر قرار داده و علل آنرا دقیق جستجو کنید، باز هم این اختلافات و نزاع ها ریشه در نظام مسلط طبقاتی جامعه و ایدئولوژی و فرهنگ حاکم دارد. و نه می شود همه آنها را بوسیله فرضیه ای " بازگشت امیال سرکوفته" توضیح داد. اگر عده از امراض روانی میراث بیولوژیکی ایست که از پدر و مادریه کودک میرسد و یا زمینه های اختلال عضوی دارند و یا ناشی از صدمات دماغی اند، لکن اغلب امراض روانی در یک جامعه که افراد به آن مبتلا اند عوامل اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی دارند. این امراض را بدون تحلیل و بررسی ریشه ها و علل اجتماعی- فرهنگی آن نمی توان تشخیص و علاج کرد. و حفظ سلامت جسمی و روانی افراد یک جامعه نیاز به یک نظام اجتماعی عادلانه و محیط اجتماعی- فرهنگی مترقی و سالم و مناسبات و روابط و اوضاع مردمی و انسانی دارد، که در یک جامعه بدون ستم و بهره کشی فرد از فرد امکان پذیر میگردد. در چنین نظامی است که برخلاف نظام های طبقاتی توجه جدی نیز به حفظ سلامت جسمی و روانی جامعه صورت میگیرد. این بحث بسیار گسترده ایست و در این مختصر نمی شود آنرا توضیح داد. همچنان "موضوع ضدانقلاب در پی انقلاب" در یک جامعه مسئله طبقاتی است و ریشه در تضادهای طبقاتی بین طبقات، احزاب، گروه ها و جناح های مختلف در یک نظام سیاسی دارد. حتی این انقلاب اگر یک انقلاب واقعا سوسیالیستی هم باشد. زیرا نظام سوسیالیستی نیز دارای تضاد طبقاتی است و در جهت حل این تضادها مبارزه طبقاتی در تمام دوران سوسیالیسم باید ادامه یابد.

باید تذکر داد که در این مقاله بخش روان شناسی آن نیز دارای مشکلاتی است که ناشی از فرضیه ها و تئوریهای فروید است؛ لکن مساله قابل مکت این است که آقای نادر نورزائی این مسایل را بدون نقد لازم موردتأیید قرار داده و داشته های سیاسی ذهنی اش را نیز بر آن افزوده است.

9- روان شناسی اجتماعی - تکوین شخصیت کودکان:

در پاراگراف دوم صفحه سوم مقاله چنین میخوانیم: " در حقیقت هر جامعه و تمدن می کوشد با تربیت اطفال من برتری مناسب به آنها بدهد تا آنها اشخاصی مسئول، شایسته و لایق بار آیند. تکامل و استواری تمدن وابستگی به تکوین من برتری قوی بامرزهای معین در رشد کودک است. من برتر میراثی است که هر نسل به نسل دیگر می دهد

ویخصوص سران قوم ورهبران و حاکمان به من برترقوی ضرورت دارند. وگرنه آنها تابع تهیج هایی عاطفی قرارمیگیرند و از زور و قهر کارمیگیرند و تحمل لازم راندارند. فقدان وجدان ملی را در همه گروه های که در افغانستان حکمرانی نمودند مشاهده نمودیم. از چپ و راست و اسلامی و اسلامی تر از اسلامی همه فرصت یافتند بر مردم محروم ما حکومت کنند و هر یک دسته گل بهتری را از دیگری به آب داد!

نویسنده باید ملتفت باشد که در جوامع طبقاتی در هر جامعه و در هر تمدن، طبقات مختلف اجتماعی وجود داشته که هر کدام بادر نظر داشت موقعیت اقتصادی اجتماعی آنها در پیشرفت و تکامل آن (جامعه و تمدن) نقش ایفا کرده و میکنند. در یک جامعه طبقاتی هر یک از طبقات اجتماعی سعی میکنند تا اطفال اشرا بر طبق ایده ها و امیال و روابط و ضوابط خاص طبقاتی خودش تربیت نماید. از آنجاییکه "هستی اجتماعی تعیین کننده شعور اجتماعی است"؛ کودکان هر یک از طبقات اجتماعی در یک جامعه دارای شعور اجتماعی خاص طبقاتی خودش است. و بدین صورت فرزندان طبقات ارتجاعی جامعه دارای چنان "من برتر"ی است که موقعیت اجتماعی و والدین شان به آنها میدهند. و کودکان و جوانان طبقات خلق محروم جامعه دارای "من برتر" و ساختمان شخصیتی مطابق به موقعیت اجتماعی طبقاتی خودشان اند. به همین صورت فرزندان سران اقوام و «رهبران» و حاکمان دارای شخصیت و خصلت طبقاتی منحصربخوداند که ناشی از سرشت و خصلت طبقاتی آنهاست. و خواست واقعی سران اقوام و رهبران و حاکمان است تا فرزندان شان تاجای امکان طبق آرزوها و آمال خود آنها بزرگ شوند. تا در آینده به توانند طور لازم در مقام سرکردگی قوم و رهبری نظام حاکم طبقاتی که به آنها میراث میرسد و وظایف شانرا به نحو مقتضی بر طبق خواستها و امیال طبقاتی شان انجام دهند. آقای نادر نورزائی باید بداند که اعمال زور و قهر طبقات حاکم صرف ناشی از حالات روحی و یا «تهیج عاطفی» آنها نیست. بر خورد های خشن و ضد انسانی طبقات ارتجاعی حاکم در نظام های مختلف طبقاتی در برابر توده های ستمدیده و مظلوم و یا اعمال قهر ضد انقلابی علیه آنها ناشی از ماهیت و خصلت طبقاتی چنین افراد و نظام هاست. زیرا اینها در مسند قدرتی قرار دارند که دکتاتوری ارتجاعی طبقات حاکم ستمگر و استعمار را اعمال میکنند. آنها این دکتاتوری را بر شیوه ها و بر طبق خواستها و امیال طبقات ستمگر اعمال میکنند. چه این افراد خشن و تهیجی باشند و یا احیاناً از نظر "خلق و خوی" ظاهراً ملایم؛ باز هم همه اعمال و کردار شان در جامعه در جهت تامین منافع و مواضع طبقاتی شان است. البته قماش «خوش خلق و خوش خوی» فرزندان طبقات حاکم تا جای که در عمل دیده شده است چهره های فریبنده تری در نزد عوام جامعه اند و نسبت به پدران و اجداد شان بیشتر میتوانند مردم محروم را اغوا کنند و به چاپند. و گاهی هم دیده شده است که توده های مردم در یک جامعه از شدت فشار ستم و استبداد و اختناق نظام حاکم به ستوه آمده اند و یا اینکه توده های مردم در سطحی به آگاهی سیاسی دست یافته و بیدار شده اند، نظام حاکم دیگر نمی توانسته به شکل سابق در برابر مردم از وحشت و استبداد و بی رحمی لجام گسیخته کار بگیرد، حاکمان فوراً بگونه مصلحتی چهره عوض کرده و موقتاً از فشار ستم و استبداد شان علیه مردم کاسته اند.

اگر تاریخ چند دهه قبل را در افغانستان در نظر بگیریم: در زمان صدارت سردار هاشم برادر نادر که ظاهراً همه کاره مملکت بود، در اعمال قهر ارتجاعی طبقات حاکم و اعمال ستم و استبداد و سرکوب بیرحمانه مردم شهرت داشت. زمانی ستم و استبداد و اختناق و بی عدالتیهای خاندان سلطنت و حکام آنها مردم را به ستوه آورد و بیم طغیان مردم میرفت؛ نظام حاکم فوراً چهره بدل کرد و شاه محمود برادر او را به صدارت گماشت و طبل و نقاره «دموکراسی و مطبوعات آزاد» را نواخت. اما همینکه طبقات حاکم مشاهده کردند که روشنفکران مترقی و آزادی خواه و مردم دوست با استفاده از همان مجرای کوچک تنفس مبارزات شانرا در جهت اشاعه افکار مترقی جهت بیداری مردم محروم و ستم کشیده افغانستان در جهت احقاق حقوق سیاسی و اجتماعی شان گسترش میدهند، فوراً داخل اقدام شدند و دوباره فضای استبداد و اختناق قبلی را در جامعه حاکم کردند و همان «دموکراسی» فرمایشی شانرا پس گرفته و تعداد زیادی از روشنفکران مترقی و مردمی همان دور را به زندان انداختند و ارگانهای نشراتی شانرا توقیف نمودند. و بعد سردار داوود را بجای آن نشانند تا استبداد و اختناق سلطنت فئودالی را به روش عم بزرگش و به شکل دیگری بر جامعه تعمیم نماید. البته از این مطلب این طور استنباط نه شود که خواست ظاهر شاه در اعمال حاکمیت طبقاتی اش غیر از این بوده است. درسی سال اول سلطنت ظاهر شاه زیر نام اینکه او در «سن خورد» به سلطنت رسیده و یا اینکه با اصطلاح این کاکا ها و پسر کاکای های او اند که دکتاتور و مستبداند؛ دربار سلطنت و طبقات حاکم توانستند در نزد توده های عوام کشور از سردمدار سلطنت فئودالی استبدادی (که در طی نیم قرن سلطنت او و فامیل اش خلق های مظلوم افغانستان را در بدترین شرایط فقر و بیچارگی، بیماری و بیسوادی و اعمال انواع ستم و بیدادگری رنج و عذاب دادند و کشور را در ورطه وابستگی و عقب ماندگی از جمله پس مانده ترین کشورهای جهان نگه داشتند)، چهره «مهربان و بیبی خواه مردم و ترقی خواه کشور» از او به نمایش گزارند. ظاهر خان حدود دو سال از قبل از مرگش طی مصاحبه ای با خبرنگار بی بی سی به جواب این سوال که کاکای شما (هاشم خان) در همان وقت با خشونت

واستبداد در برابر مردم عمل میکرد؛ اونه اینکه شرمی از گذشته استبدادی و ستمگری رژیم خاندانی اش نکرد، به جواب گفت که: " در همان وقت شرایط چنان چیزی را ایجاب می کرد."

آقای نادر نورزانی از ساخت اقتصادی اجتماعی جامعه افغانستان بی اطلاع نیست، و تاحدی هم از روان شناسی طبقات و اقلش اجتماعی جامعه واقف است. حتی زمانی در یک ولسوالی خان و ملاک بزرگ وفات میکرد، معمولاً از چند فرزند پسر او یکی یا دوتای آن به سمت جانشین او در حاکمیت بر قبیله و قوم خودش واقوام دیگر تحت سلطه اش گمارده میشد. در عمل دیده میشد که یکی از این دونفر با کمال خشونت و بیرحمی بامردم رفتار میکرد تا هیچ کسی را یارای سرکشی از فرمان خان نباشد. و دیگری شیوه نرم تری را اختیار مینمود. و معمولاً مردم بیچاره از قبیله و قوم خودش و یا از اقوام دیگر تحت سلطه شان زمانی که از شدت ستم و مظالم اولاد و اعضای فامیل خان کلان و یاراباهای خود نوکر خان در منطقه به ستوه می آمدند، ترجیح میدادند که به نزد همین خان زاده باصطلاح ملایم و باعاطفه مراجعه کنند. در حالیکه آنها بر اساس «من برتری» که موقعیت اجتماعی و والدین شان به آنها داده بود رفتار میکردند و در جهت تحکیم منافع طبقاتی و حفظ اوتوریت قومی و طایفه ای شان عمل می نمودند. و از جهتی هم این خان «خوش خوی تر» همیشه مردم را از عقوبت غضب برادر کلان (خان بزرگ) می ترساند. ولی در عمل ملاحظه میشد زمانی که از شدت ستم و استثمار آنها نارضائی مردم منطقه بالای گرفت و دست به نافرمانی و یا تمرد می زدند و منافع طبقاتی و قومی آنها به خطر مواجه میشد، همین خان به ظاهر «نرم» نیز با خشونت و بیرحمی تمام مردم ناراض را سرکوب مینمود.

به همین ترتیب در جریان سه دهه اخیر چه در دوران حکومت باندهای جنایتکار مزدور و آدم کش خلقی پرچمها و شرایط اشغال نظامی و سلطه استعماری سوسیال فاشیستهای روسی؛ دوران حکومت اسلامی باندهای جانی و مزدور جهادی ها؛ امارت وحشت و قرون وسطائی طالبان و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و قیومیت دولتهای ارتجاعی حامی آنها و دولت دست نشاندۀ مزدور کرسی و امپریالیستهای اشغالگر امریکا و ناتو در طی شش سال اخیر که وحشیانه ترین ستم و شنیع ترین جنایات را در طی این سه دهه بر مردم ما روا داشته اند و هنوز هم ادامه دارد. همه این جنایات و ستمگری ها، وحشت و بربریت، ویرانی و بربادی کشور و مردم، بر مبنای ماهیت و خصلت طبقاتی و قهر ضد انقلابی این گروه ها و قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی صورت گرفته و می گیرد.

انسان دارای یک ماهیت اجتماعی است. ماهیت انسان چیزی انتزاعی و تجریدی یا انفرادی و مجزا از محیط نیست. فرد این ماهیت را در شرایط مشخص و معین اجتماعی می تواند جذب کند، و از آن خود نماید. شخصیت بیانگر این ماهیت اجتماعی از آن فرد شده، است. شکل گیری شخصیت کودکان و نوجوانان در یک فامیل و در یک جامعه بطور مجرد صورت نمی گیرد؛ آنها تحت شرایط اجتماعی معین و تحت تاثیر ایدئولوژی و فرهنگ طبقات حاکم در سطح جامعه و در فامیلها تحت تاثیر و تربیت والدین شان بزرگ میشوند. شخصیت فرد جدا از مناسبات اجتماعی اش نیست. از نظر ماتریالیسم تاریخی "شخصیت عبارت است از ثمره و محصول تکامل اجتماعی بر اساس مجموع مناسبات اجتماعی که در وجود این فرد متمرکز و متبلور می شود."

همچنان در یک تمدن باید سهم هر یک از طبقات اجتماعی را در پیدایش و تکامل آن مورد مطالعه قرار داد. در طول تاریخ اجتماعات بشری پیشرفت و تکامل نیروهای مولده و تکامل شیوه تولید و خاصاً نقش خلاق توده های خلق بر ایجاد و پیشرفت تمدن ها اثر قاطع داشته و دارد. و بر عکس تهاجمات، غارتگریها و تاراجگریهای قدرتهای مهاجم و استیلاگرو قدرتهای استعماری و امپریالیستی و سازشهای طبقات ارتجاعی با این قدرتها در کشورهای مختلف جهان در مقاطع مختلف تاریخی (که نقش منفی ابرادر برهم زدن اتحاد و همبستگی یک قوم و یک ملت در برابر تهاجمات قدرتهای استیلاگربازی کرده اند) و اشتعال جنگای داخلی، اثرات نابودکننده ای در تمدنهای مختلف بجا گذاشته است. باز هم در یک جامعه طبقاتی نقش توده های خلق در آفرینش تمدن ها برجسته است. دست آوردهای مبارزاتی، فعالیتهای تولیدی، پژوهشهای علمی، خلاقیت های هنری و ترقیات علمی و فرهنگی توده های مردم در تکامل تمدن قابل ملاحظه بوده و هست. وجود تضادهای درونی روندهای اجتماعی رشد یابنده، یک قانون عمومی دیگر پیشرفت در جوامع متکی بر طبقات متخاصم است. مارکس می گوید: " بدون تضاد ترقی نیست؛ این قانونی است که تمدن از آغاز تا به امروز از آن پیروی کرده است."

10- ایده آل های اجتماعی و تضادهای طبقاتی :

در صفحه سوم پاراگراف چهارم و پاراگراف اول صفحه چهارم میخوانیم: " افراد یک گروه دارای ایده آل گروهی مشترک اند و از آن لذت خود شیفته گانه می برند. از سوی دیگر میتواند ایده آل گروهی از زندگی پرافتخار گذشته ی گروه سرچشمه گیرد که باعث غرور و خودشیفتگی قومی شده است. پس باین نتیجه می رسیم که موجودیت ایده آلهای گروهی موجب غرور و نوعی خودستائی و برتری جوئی در افراد می شود که از آن برای تعادل روانی و لذت

خودشیفتگانه استفاده میکنند و این جریان اکثراً ناخودآگاه است.... به باور فروید همین ایده آل ها اند که از فروپاشی تمدنها جلوگیری میکنند و دشمنی افراد را به مقابل تحریم های تمدن و طبقات استثمارگر کاهش می دهند.

حالا سوال کنیم که در این جریان طبقات بالای جامعه چه رولی در این پدیده دارند که دشمنی طبقات محروم نسبت آنها تعدیل می شود؟ جواب روانکاوی این است که لذتی که از برتر شمردن و بهتر دانستن یک ایده آل گروهی در قومی ایجاد می شود، شامل تمام افراد آن گروه میشود، محض تعلق داشتن به آن گروه! از این هویت و لذت حاکمان و ستمکشان یکسان بهره می برند و این دشمنی محرومان را تعدیل میکند. ما امروز شاهد این همانند سازی هادر افغانستان ایم و می بینیم که با وجود فقر، محرومیت و بی سوادی افراد اقوام به سوی رهبران سنتی و سلطه جوی خود که بارها به آنها خیانت کرده اند در حرکت اند و به این افتخار دارند که متعلق به این قوم و ویان قوم اند.

امروز اکثریت عظیم امریکائیان به امریکائی بودن خود افتخار میکنند، حتی از 45 میلیونی که حتی از بیمه صحتی برخوردار نیستند و هر یک باید دو کار داشته باشند تا زندگی روزمره ای که پر از فشار روانی است را تامين نمایند. آنها یکی که در طوفان کنترینا خانه و کاشانه شانرا از دست دادند به آن حکومتی افتخار میکنند که با وجود آگاهی از خطر آنها را تنها گذاشت و هنوز بعد از شش ماه بخش های بزرگی از شهر نوآرلینز به منطقه ای جنگ زده بیشتر شباهت دارد تا به یک شهر در امریکا. در تاریخ گذشته می توان از طبقات زحمتکش و غلامان در روم باستان نام برد که با وجود انواع محرومیت از قبیل بیگاری، مالیات سنگین و بردگی هنگام جنگهای داخلی و یا خارجی با رغبت برای تثبیت ایده آل های اجتماعی خود، طبقات ممتاز و اربابان را کمک و یاری میرساندند و از تسلط به اقوام دیگر و تحمیل قوانین و تمدن رومی به آنها لذت خودشیفتگانه می بردند. و در حال و در همه ای این جریان ها سران قوم و رهبران طبقات حاکم بانیرنگ خود را به جای ایده های گروهی قرار میدهند و خود را نماینده ایده آل اجتماعی میدانند."

این مساله را که ایده آل های اجتماعی مشترک طبقات بالائی جامعه و طبقات محروم موجب تعدیل و یا تخفیف شدت تضاد طبقاتی بین طبقات محروم و طبقات بالائی جامعه میشود؛ باید با در نظر گرفتن روابط و مناسبات بین طبقات اجتماعی مختلف در یک جامعه، توضیح داد. در اینجا باید ایده آل های خاص مربوط به طبقات محروم را که نمایندگی از آرزوها و آمال و اهداف طبقاتی آنها مینماید با ایده آل های اجتماعی مشترک با طبقات ارتجاعی از هم تمیز داد. مطلبی که همیشه طبقات ارتجاعی سعی میکنند تا بوسیله آن طبقات خلق محروم و ستم کش هم قوم و هم ملیت شانرا اغوا کنند. که گویا همه افراد قوم و ملیت دارای عین اهداف و آرزواند و منافع مشترک و سرنوشت مشترک دارند، در حالیکه چنین نیست. و ایده آل های مختص به هر یک از این طبقات کاملاً از هم فرق دارند.

تا زمانی که توده های خلق یک قوم و یک ملیت به آگاهی سیاسی طبقاتی نرسند و در هاله خرافات قوم پرستی (شئونیزم و ناسیونالیسم) و مذهبی متوهم بمانند، خواهی نخواهی تحت تاثیر طبقات ارتجاعی هم قوم و هم ملیت شان و یا ملت دیگر و روحانیون قرار خواهند داشت. و سران قبایل و اقوام و یا طبقات ارتجاعی هم ملیت شان از همین ایده آل های اجتماعی مشترک بین آنها و طبقات خلق در جهت اغوا و تسکین شان در برابر ستم و استثمار می که بر آنها روا میدارند، سوء استفاده میکنند. در کشورهای سرمایه داری که ملت ها وجود دارند دولتها و احزاب سیاسی زیر نام شئونیزم اروپائی و یا امریکائی و غیره و یانژاد سفید، و «تمدن برتر»، کارگران و زحمت کشان را اغوا میکنند. و یا با مقداری کمک رفاهی تاحدی از تشدید تضاد آنها می کاهند. ولی این مسئله همانطور که در بالاتر ذکر یافت تازمانی است که توده های خلق در جهل و خرافات نگهداشته شوند و طبقات حاکم به اشکال و شیوه های مختلف آنها را اغوا کرده و از شدت تضاد آنها بکاهند. در طول تاریخ جوامع بشری حتی سران اقوام و ملیتها و دولتها همین ایده آل های مشترک قومی و ملیتی را زیر نام قوم و ملیت و یانژاد برتر انگیزه قرار داده و با اغوای توده های خلق جهت تامین منافع طبقاتی شان به اقدامات نژاد پرستانه علیه اقوام و ملت های دیگر متوسل شده اند.

نویسنده توجه نماید که در اوایل دهه 30 میلادی بورژوازی جرمنی راه نجات از بحران اقتصادی را از یکطرف در سرکوب طبقه کارگر (که در آن وقت حزب کمونیست آلمان در انتخابات رایشتاک شش ملیون رأی بدست آورد و طبقه کارگر میتوانست از آزادیهای که وجود داشت برای توسعه جنبش انقلابی پروولتری استفاده نماید. در آن شرایط بحران اقتصادی جهانی؛ صنایع امریکا، انگلیس و فرانسه به بیش از 70 درصد تنزل کرده بود و بیش از 24 ملیون کارگر به بیکاری، فقر و گرسنگی و گدائی گرفتار شده بودند و ده ها ملیون دهقان از بحران ارضی رنج می کشیدند. در آلمان نیز بیکاری عظیم و بی سروسامانی روز افزون طبقات بی بضاعت و عدم رضائیت کارگران و دهقانان را افزایش داد) بطریق دکتاتوری فاشیستی از طرف دیگر در تهدید و برپا کردن جنگ به منظور تقسیم مجدد مستعمرات و مناطق نفوذ به ضرر کشورهای که نیروی دفاعی شان ضعیف بود، جستجو کرد. همان بود که به منظور انجام این اهداف غارتگرانه پلید، حزب فاشیستها را به رهبری هتلر که خود را "ناسیونال سوسیالیست" مینامید، به زمامداری دولت دعوت کرد. این حزب با طرح شعارهای ناسیونالیستی و نژاد پرستانه

«نژادپرتر آلمان») توانست توده های ملیونی خرده بورژوازی را که روحیه ناسیونالیستی داشتند بطرف خود جلب نماید. در این جریان خاینین به طبقه کارگری روبرو سوسیال دموکراسی آلمان با سیاست سازشکاری خود راه را برای فاشیسم باز کردند و باین طریق به بورژوازی یاری رساندند و در سال 1932 فاشیستها حاکمیت را قبضه کردند. آیا باز هم در آلمان طبقه محروم از آن ناسیونالیسم و فاشیسم بهره بردیا طبقه سرمایه دار آلمان؟! به یقین که آن جنگ به منظور تحقق اهداف و آمل طبقه سرمایه دار آلمان و دیگر امپریالیستهای متحد آن براه افتاده بود.

مثلاً اگر دین و مذهب را در موقعیت آن (چه در گذشته ها و چه در شرایط عصر حاضر) در نظر بگیریم در کشور های مختلف و در بین پیروان ادیان و مذاهب مختلف که روحانیون در سنگر دفاع از منافع طبقات ارتجاعی فنودال و سرمایه دار قرار دارند، از جذبات و احساسات مذهبی توده های مردم در اغفال و فریب آنها به جهت تامین اهداف طبقات حاکم استفاده میکنند. آیا طبقات ارتجاعی از آن نفع برده می برند و یا طبقات محروم؟ به یقین که طبقات ارتجاعی.

در اینجا روان کاوی فروید از " لذت برتر شمردن و بهتر دانستن یک ایده آل گروهی صحبت دارد که شامل تمام افراد آن گروه می شود و مدعی است که از این هویت و لذت حاکمان و ستمکشان یکسان بهره می برند و این دشمنی محرومان را تعدیل میکند.»

این نظر نادرست است؛ زیرا موقعیت طبقاتی و منافع گروه های اجتماعی متضاد یک جامعه را در برابر یک ایده آل اجتماعی مشترک نادیده میگیرد. در حالیکه در یک جامعه طبقاتی روابط و مناسبات بین گروه های مختلف اجتماعی بر اساس مناسبات تولیدی و موقعیت اجتماعی هر یک از طبقات جامعه برقرار میگردد. و در عمل نیز حتی در لذت بردن از همین «ایده آل مشترک گروهی» هم بین طبقات حاکم و محکوم تفاوت وجود دارد و برابری بین این طبقات در هیچ عرصه ای در جامعه ممکن نیست. از این «ایده آل گروهی مشترک» باز هم این طبقات ارتجاعی اند که حداکثر مستفید میشوند و از آن در جهت استحکام و تداوم موقعیت طبقاتی شان بهره می برند، تا طبقات خلق محروم. این نظر سعی میکند تا تضاد اساسی بین طبقات متخاصم را در یک جامعه مهم جلوه ندهد. با وجودیکه از طبقات محروم در برابر طبقات بالا در جامعه نام میبرد اما در تحلیل هایش آنرا ملاک قضاوت قرار نداده و مسئله را بر مبنای آن مورد تحلیل و بررسی قرار نمی دهد. نویسنده سعی دارد تا با ترفندهای «روان شناسی» توجه توده های خلق ستمکش را به «ایده آل های گروهی مشترک» شان با طبقات ارتجاعی معطوف کرده و توجه آنها را از مسایل اصلی و اساسی یعنی ستم طبقاتی، ستم ملی امپریالیستی و ستم ملی شئونیستی و ستم مردسالارانه بر زنان و ستم بر اقلیتهای مذهبی در جامعه منحرف سازد. اگر در اینجا ناسیونالیسم را در نظر بگیریم که منشاء اصلی آن همین طبقات ارتجاعی اند که هم طبقات خلق و هم طبقات ارتجاعی را در بر میگیرد؛ لکن در عمل باز هم طبقات ارتجاعی اند که از این هویت و لذت بهره می برند.

موضوع تضادهای بین طبقات ستم کش و ستمگرمساله اساسی در تکامل تاریخ جوامع بشری بوده است و روان کاوی فروید در این بخش باین مساله اساسی توجهی ندارد. در این میان در واقع توده های خلق محروم و بهره ده از این روابط لذتی نمی برند و فقط با افوریای ناسیونالیسم و شئونلیزم و یاهویت های دیگر اغوا شده و دلخوش میکنند. و یا بالتجاء به موهومات مذهبی رنج و آلام خود را «تسکین» میکنند. و طبقات حاکم این اقوام و ملیت هاست که با وسیله قرار دادن این هویتها توده های خلق ناآگاه را فریب میدهند. لکن این ترفند های طبقات ارتجاعی برای همیشه کارائی ندارد؛ زیرا در جای که ستم است مقاومت هم وجود دارد، و زمانی می رسد که توده های خلق بیدار می شوند و تحت رهبری احزاب انقلابی پرولتری شان علیه طبقات ارتجاعی و امپریالیسم حامی آنها دست به مبارزه میزنند و این مبارزه را تا سرنگونی سلطه و حاکمیت امپریالیسم و طبقات ارتجاعی و تشکیل نظام طبقاتی خودشان به پیش می برند. دیگران «ایده آل های گروهی مشترک» اهمیت شانرا از دست میدهند. جامعه شناسی و روان شناسی ایکه روابط بین گروه های قومی و ملیتی را بر اساس تضادهای طبقاتی در یک جامعه مدنظر قرار ندهد؛ در واقع هدف دارد تا مرزهای طبقاتی را مغشوش کرده و باین صورت در موضع جهت داری از منافع و سلطه طبقات ارتجاعی حاکم و بر علیه منافع توده های خلق ستمکش و بهره ده قرار میگیرد.

11- همگرایی قومی و ملیتی در افغانستان:

آقای نادر نورزائی مدعی است که " در افغانستان شاهد همانند سازی هاست که افراد اقوام به سوی رهبران سنتی و سلطه جوی خود که بارها به آنها خیانت کرده اند در حرکت اند و به این افتخار دارند که متعلق به این و یا آن قوم اند."

اول- در اینجا بدرستی فهمیده نمی شود که منظور از "افراد اقوام" عده معینی از افراد یک قوم و یابیک ملیت است که بسوی رهبران سنتی خود در حرکت بوده اند و به قوم و ملیت مربوطه خویش افتخار هم میکنند یا همه افراد یک قوم و یک ملیت بسوی «رهبران سنتی» شان در حرکت بوده اند و به قوم و ملیت مربوطه خویش «افتخار» میکنند! بفرص اگر منظور آقای نادر نورزائی افراد معدودی باشند؛ در هر قوم و ملیت هستند افراد منفعتمجو، فرصت طلب و اپورتونیست

که ضمن داشتن روحیه ارتجاعی شئونبستی و یا ناسیونالیستی در شرایط وحالات خاصی به قبیله و قوم و ملیت خود و یا مذهب می چسبند تا از این طریق بتوانند به خواستها و امیال ناروای شان برسند. این جریان خصوصاً درسی سال اخیر به وضوح قابل مشاهده است که عده از چنین قماش افراد از اقوام و ملیتهای مختلف جهت استفاده جونی های ناجایز و کسب ثروت و رسیدن به جاه و مقام در کنار عناصر ارتجاعی میهن فروش و خاین به خلق و میهن از تعلقات قومی و ملیتی شان قرار داشته و دارند. و در همه موارد سرجوال را باین دزدان سرگردنه و جنایت کاران گرفته اند، یامستقیماً در جنایات شان سهم داشته و دارند و یا جنایات شانرا علیه خلق و میهن توجیه و تایید کرده و میکنند. و ما این مشت رهبران جنایت کار و میهن فروش را با افراد هم سنخ از قوم و ملیت شان به حساب خلقهای زحمتکش و ستمدیده از اقوام و ملیتهای مختلف کشور قرار نمی دهیم و حساب خلقها از حساب طبقات ارتجاعی و این باندهای مزدور امپریالیسم جداست.

دوم- اگر منظور آقای نورزائی همه افراد اقوام و ملیتهای مختلف باشد که به سوی «رهبران» خاین و جنایت کارشان حرکت کرده اند! این ادعا نه اینکه غیر واقعی که واهی نیز هست. یا اینکه آقای نورزائی خاصاً از تحولات سی سال اخیر در کشور کماکان بی اطلاع مانده و این ادعاها را بر مبنای گفته های افرادی که اطلاع کافی از واقعیت های عینی جامعه نداشته اند و یا اینکه بر مبنای رجعت همین افراد معدود که در طی سی سال اخیر در کنار «رهبران» مورد نظرشان قرار داشته اند، صورت گرفته است.

سوم- واقعیت ها در جامعه افغانستان حکم میکند که اکثریت قاطع خلقهای ملیتها و اقوام مختلف کشور در طی سی سال اخیر این عناصر جنایتکار، خاین و میهن فروش را از هر ملیتی که باشند تا حد زیادی شناخته اند و اکثر آجنایات شانرا در شهرها و دهات کشور مشاهده و لمس کرده اند. خلقهای ملیتهای کشور چنانکه گفتیم نه اینکه بجانب این گروه های خاین و ضد مردم حرکت نکرده اند بلکه از این افراد مزدور امپریالیستها و دولتهای ارتجاعی بیزار، متنفر و منزجر اند. خلقهای ملیتهای مختلف کشور از رهبران و کدرهای باندهای مزدور خلقی پرچی و سازائی، چون ترکی، امین، ببرک، نجیب الله، قادر، کشتمند، گلاب زوی، علمی و ده ها دیگر از این مزدوران جانی، نفرت و عار دارند که خود را هم قوم و هم ملیت آنها بنامند؛ خلقهای ملیت های از یک و ترکمن شرم و ننگ دارند که خود را هم ملیت دوستم و ملک و اکبرای و از این قبیل عناصر و اباش و مزدور بگویند؛ خلق ملیت تاجک این را ننگ و شرم میداند که ربانی مسعود، فهیم قسیم، ضیاء مسعود، قانونی، اسمعیل، و ده ها همطراشانرا هم ملیت خود بخواند؛ و خلق ملیت هزاره از مزاری و خلیلی و محق و انوری و ده ها جانی و مزدور دیگر هم سنخ اینها متنفر اند. و هم این نیست که خلق ملیت پشتون از سیاف، گلب الین، ملا عمر، حقانی، صبیغت الله، گیلانی، آصف محسنی و ده ها تن هم قماش شان نفرت نداشته باشد. اینکه توده های مردم از ملیتهای مختلف تحت ستم و استبداد و وحشیگریهای این باندها و حامیان خارجی شان در طی سه دهه سرکوب خونین شده و به رمق رسیده اند و در شرایط فعلی توان حرکت و عکس العمل به مقابل این وحشیان جانی و بآداران جنایتکارشانرا ندارند، بحث دیگری است. حتی یکی از عللی که در طی شش سال اخیر قدرتهای امپریالیستی اشغالگر توانسته اند با تبلیغات اغواگرانه توده های مردم افغانستان را فریب دهند و توجه آنها را از وضعیتی که بر کشورشان حاکم است منحرف سازند؛ ترساندن آنها از قدرت گرفتن دوباره باندهای اسلامی جهادی و طالبان و ملیشه های مزدور در عدم حضور ارتشهای اشغالگر قدرتهای امپریالیستی بوده است. اینها همیشه از طرق مختلف مردم را ترسانده اند که در صورت رفتن آنها از افغانستان و منطقه همان کابوس و وحشتناک دوران حکومت گروه های جهادی ها و طالبان و ملیشه ها و خلقی پرچی ها تکرار خواهد شد. در حالیکه خودشان خالق آنها اند و میتوانند آنها را از قدرت خلع کنند و هر زمانی که ضرورت داشتند دوباره آنها را مورد استفاده قرار دهند. و هنوز هم کرسی مزدور در راس دولت دست نشانده و قدرتهای اشغالگر مردم اسیر افغانستان را از این «مترسک» ها می ترسانند. البته علل دیگری هم در زمینه وجود داشته و دارد که چرامردم افغانستان مانند دوران رژیم مزدور خلقی پرچیها و اشغالگران شوروی بخاطر طرد سلطه استعماری اشغالگران امریکائی و ناتو و دولت مزدور قیام نکردند؛ ما بارها علل آنها در نوشته های دیگری توضیح داده ایم و در اینجا از تکرار آن صرف نظر مینمایم.

آقای نورزائی در لافه مقاله "روان شناسی" افکار، نظرات و مواضع انحرافی و ارتجاعی اش را در مورد مسایل مختلفی ارایه کرده و کوشیده است تا بشکلی وجود تضادهای طبقاتی را در جوامع برده داری کم اهمیت جلوه دهد. از این رو ادعا میکند که در دوران برده داری برده ها بار غبت برای تثبیت ایده آل اجتماعی خود، طبقات ممتاز را کمک و یاری می رسانند. و یقیناً که نظر او در مورد سرف ها و دهقانان، کارگران و سایر طبقات زحمتکش در دوران فئودالی و سرمایه داری چنین خواهد بود و توده های خلق اقوام و ملیتهای مختلف طبقاتی با تمام ستم و استثمار که بوسیله طبقات ستمگرو استعمارگر بر آنها روا داشته میشود و میشود باز هم "هنگام جنگهای داخلی و یا خارجی بار غبت برای تثبیت ایده آل اجتماعی خود طبقات ممتاز و اربابان را کمک و یاری می رسانند".

درحالیکه حس مأمّن دوستی از دیرزمانی در بشرو وجود داشته و تسلط بیگانه را نپذیرفته است. اگر توده های خلق در نظام های مختلف طبقاتی در برابر هجوم استیلاگران خارجی به دفاع از سرزمین و میهن و دست آوردهای مادی و معنوی شان در عرصه های مختلف حیات اجتماعی که در طول تاریخ کمائی کرده اند، و یادفاح از ایده آل های اجتماعی ای که در تثبیت هویت آنها نقش داشته است (از جمله هویت قومی و ملی و یا درحالاتی هویت مذهبی)، برخاسته و جهت طرد سلطه بیگانه تاپای جان جنگیده اند، امر علیحده ایست و این درحقیقت به منظور کمک و یاری رساندن به طبقات ارتجاعی نبوده است. و از اینکه طبقات ارتجاعی از این وضعیت بنفع شان استفاده کرده و میکنند نیز امر جدای ایست. قدر مسلم اینست که در شرایطی که موقعیت طبقاتی طبقات ارتجاعی در یک کشور از طرف یک قدرت و یا قدرتهای نیرومندتر خارجی مورد تهدید قرار گرفته و به خطر مواجه شده است؛ برخلاف شرایط قبل از این حالت طبقات ارتجاعی حاکم فریاد «و امیهن» سر داده و دست به دامان توده های خلق انداخته اند. و هم در چنین شرایطی که آزادی و هویت ملی و یا در شرایط تاریخی ای که دین و آئین مورد پرستش آنها از طرف قدرتهای خارجی مورد تهدید قرار گرفته است؛ تضاد توده های مردم با قدرت و یا قدرتهای خارجی مهاجم بحیث تضاد عمده شدت یافته و بخاطر طرد آنها اقدام به جنگ و مبارزه کرده اند. ولی تضاد طبقاتی برده ها بابرده داران، سرفها و دهقانان با فئودالها و خوانین و تضاد کارگران با سرمایه داران از بین نرفته و در چنین شرایطی موقتاً به درجه دوم اهمیت قرار گرفته است. از همینجاست که بکاربرد کلمه "رغبت" در جهت تثبیت ایده آل های طبقات ممتاز و اربابان که همانا تثبیت موقعیت طبقاتی استثمارگران و ستگرانه شانرانی رساند، کاملاً نادرست است. در چنین شرایطی طبقات ستمگر با التماس به توده های خلق که یگانه نیروی واقعی حافظ استقلال و آزادی سرزمین شان از سلطه بیگانگان اند، روی می آورند. قدرتهای استعماری و امپریالیستی در طی قرنهای گذشته های از مردم مستعمرات شانرا به جنگ بالشکرهای رقیب شان فرستاده اند. از جمله دولت های استعماری انگلستان، فرانسه، اسپانیه، هالند، پرتغال، بلجیم، روسیه و غیره دولتها. بطور مثال: در جنگ جهانی اول حدود 78 هزار سرباز مسلمان که بیشتر از مستعمره های فرانسه در شمال افریقا بود جانهای شانرا از دست دادند (به نقل از سایت فارسی بی بی سی- 7 اپریل 2008). چگونه ممکن است که این برده های بدبخت و سیاه روزه میل و رغبت خود به کشتارگاه جنگ بین المللی اول بخاطر حفظ موقعیت ستمگران شان رفته باشند!

در جنگهای داخلی بین دو جناح ارتجاعی رقیب مساله شکل دیگری دارد، در چنین شرایطی هریک از طبقات ارتجاعی به قوم و ملیت خود رجوع کرده و با خدعه و نیرنگ و تحریک احساسات ملی شان آنها را با طرف مقابل به جنگ میکشاند. در چنین وضعیتی توده های خلق از هر دو طرف با وجودیکه از چنین جنگهای ارتجاعی و خانماسوزی بیزارند ولی ناخواسته اغوا شده و در آنها کشانده شده اند.

نویسنده مدعی است که اکثریت عظیم امریکائیها به امریکائی بودن خود افتخار میکنند؛ باز هم ایده ای «افتخار به امریکائی بودن» ناشی از تبلیغات شئونستی طبقات ارتجاعی سرمایه دار امریکا است که در طی قرنهای گذشته به اذهان توده های خلق جای داده اند. و از اینکه نویسنده مدعی است همان بدبخت ترین مردم امریکا که در توفان کترینا متضرر شده و همه چیز شانرا از دست داده اند باز هم به همین حکومت که مسبب بدبختیهای آنهاست، افتخار میکنند؛ این ادعای نادرستی است. زیرا جامعه امریکا یک جامعه طبقاتی است و توده های خلق اعم از کارگران و زحمتکشان و اقلیتهای ملی علاوه بر اینکه از استثمار و ستم سرمایه رنج میکشند، از ستم ملی نیز رنج میکشند. حدود 35 فیصد نفوس امریکا راسیاهان، اسپانوی ها و از چندین ملت دیگر تشکیل میدهد. دولت امریکا نماینده طبقه خونخوار سرمایه دار است. توده های مردم در امریکا از طرف طبقه سرمایه دار به شدت استثمار شده و مورد ستم طبقاتی و ملی قرار میگیرند. اقلیتهای ملی خصوصاً سیاه پوستان علاوه بر ستم طبقاتی شدیداً از ستم ملی و نژادی رنج می کشند. هم چنان زنان علاوه بر اینکه از حقوقی برابر با مردان برخوردار نیستند، از شئونسیسم مردسالارانه نیز رنج میکشند. پیروان دین اسلام از طرف بنیادگراهای مسیحی که بیش از هر زمانی در دولت امریکا نفوذ دارند، خاصتاً در شش سال اخیر مورد ستم مذهبی قرار می گیرند.

فرزندان مردم امریکا روزانه در جنگهای تجاوزکارانه و غارتگرانه دولت امریکا در نقاط مختلف جهان (در شرایط کنونی عمدتاً در عراق و افغانستان) بقتل می رسند و یا معلول و معیوب میشوند و یا از شدت فشارهای روانی و عذاب وجدان دست به خودکشی میزنند؛ علاوه بر اینکه میلیونها نفر در شرایط فقر و تنگدستی و نگرانی از زندگی نامطمئن آینده شان بسر می برند و به انواع مصیبتهای اجتماعی دچارند که مسبب این بدبختیها طبقه حاکم امریکا است. چنانچه خود نویسنده ادعان مینماید که در امریکا 45 میلیون نفر حتی از بیمه صحتی برخوردار نیستند. این خیلی ناشیانه خواهد بود که باز هم ادعا شود که حتی محروم ترین مردم امریکا به حکومت امپریالیستی شان که علاوه بر ستم و استثمار خلق امریکا به ستم و استثمار و کشتار و غارت و چپاول خلقها و ملل مظلوم جهان مصروف است، افتخار می کنند.

12- هدف از تشکیل احزاب ارتجاعی اسلامی در افغانستان:

نویسنده در اخیر پاراگراف دوم صفحه چهارم می نویسد: "... وقتی منافع قومی و مذهبی در تضاد افتند، قوم در کل بر مذهب می چربد. مادر افغانستان که اکثریت مسلمانان آن سنی حنیفی اند چندین حزب اسلامی از آنها داشتیم و داریم و چندین حزب هم از اهل تشیع که خود در حقیقت مربوط به اختلاف مهمی مذهبی نبودند، بلکه مربوط به قوم و منطقه میشدند.

نویسنده عامدانه علل واقعی تحولات سه دهه اخیر کشور و نقش گروه های سیاسی طبقاتی مختلف وابسته و نوکر امپریالیزم و ارتجاع منطقه و چگونگی سیر تکوین برخی از وقایع و مسایل رانادیده گرفته و حقایق را در این زمینه کتمان کرده است. از مکتب روی وقایع و تحولات سه دهه اخیر کشور و نقش جنایتکارانه و ویران گرانه گروه های ارتجاعی و مزدور از قماش «لائیک» و مذهبی و حامیان امپریالیست و ارتجاعی آنها در این نوشته صرف نظر میکنم. لکن در افغانستان قبل از تحولات فاجعه آفرین و خونباری سال اخیر اختلاف و تضاد بین پیروان مذهب حنفی (که اکثریت بزرگ دینی جامعه را تشکیل میدهند) و پیروان مذهب جعفری (که اقلیت مذهبی را تشکیل میدهند) هم به آن حدی شدید نبود که توده های مردم این دو فرقه مذهبی دچار مشکلات جدی شده باشند. البته خلق اختلافات مذهبی تصنعی (بین فرقه های سنی و شیعه) در افغانستان در طول تاریخ بوسیله طبقات ارتجاعی از هر دو طرف و بوسیله حکومت ها دامن زده شده و سعی میکردند تا بدین وسیله از نزدیکی، تفاهم و وحدت مردمان پیرو هر دو مذهب جلوگیری کنند. حتی گاهی جنگهای خونین بین سنی و شیعه را مشتعل میکردند. از جمله در شهرهای هرات و قندهار در گذشته گاهی چنین جنگهای بین سنیها و شیعه ها با اثر تحریکات مرتجعین و دولتها مشتعل شده است. همچنان که تشدید اختلاف و تضاد قومی و ملیتی در بین خلقهای ملیتها و اقوام مختلف کشور بوسیله طبقات حاکم و دولتها صورت میگرفت و میگیرد. اما تشکیل احزاب اسلامی ارتجاعی در طی سی سال اخیر روی اهداف خاص و معینی توسط قدرتهای امپریالیستی غربی عمدتاً دولت امریکا و دولتهای ارتجاعی همسایه و منطقه (دولت پاکستان، ایران و عربستان سعودی) انجام گرفته است.

اولاً: بعد از وقوع کودتای ننگین 7 ثور (1357) و بقدرت رسیدن باندهای رویزیونیست خلقی پرچمی که از همان روز اول وقوع آن توسط ماشین تبلیغاتی امپریالیستهای غربی بحیث «نظام کمونیستی» معرفی شد. و بعد از آنکه توده های مردم افغانستان در برابر شدت فاشیسم و بربریت و وحشی گریهای رژیم دست نشانده کرملین شورش و قیام کردند و دولت حفیظ الله امین خونخوار را در آستانه سقوط قرار دادند؛ دولت سوسیال امپریالیزم شوروی وقت به منظور دفاع از رژیم پوشالی و حفظ منافع سلطه جویانه و غارتگرانه اش در افغانستان و منطقه در برابر قدرت امپریالیستی امریکا بتاريخ 6 جدی سال 1358 افغانستان را مورد تهاجم قرار داده و آنرا به اشغال نظامی و تحت سلطه استعماری اش درآورد. که در آن وقت مردم افغانستان بخاطر دفاع از میهن شان جنگ مقاومت ملی را علیه اشغالگران سوسیال فاشیست شوروی و رژیم جنایتکار باندهای خلقی پرچمی براه انداخته و این جنگ و مقاومت را تا شکست نظامی آنها دلاورانه به پیش بردند.

در چنین شرایطی که هدف اصلی و واقعی مردم افغانستان را از آن جنگ و مقاومت دفاع از میهن و حصول استقلال و آزادی و حیثیت و نوامیس ملی شان تشکیل میداد؛ سازمانها و گروه های منسوب به جنبش چپ انقلابی کشور (جریان دموکراتیک نوین) و سایر جریانهای مترقی و میهن دوست باشعار طرد سلطه استعماری سوسیال امپریالیستهای روسی و حاکمیت دولت مزدورشان و حصول استقلال و آزادی واقعی کشور داخل جنگ شدند. اما استراتژی چپ انقلابی را تنها استقلال و آزادی ملی تشکیل نمیداد، بلکه در صورت قرار گرفتن در رهبری جنگ مقاومت مردم افغانستان در آن زمان، هدف آنها تداوم مبارزه انقلابی تا سرنگونی سلطه شوم نیمه فئودالیزم و امپریالیزم و تشکیل دولت دموکراتیک خلق بود.

در آن شرایط بالمقابل چندین گروه ارتجاعی اسلامی بوسیله سازمان استخباراتی امریکا (سیا) و سازمانهای جاسوسی کشورهای پاکستان و ایران، دولت ارتجاعی عربستان سعودی و دولت ارتجاعی چین سازمان یافته، تسلیح و تمویل شدند و بر جنگ مقاومت مردم افغانستان تحمیل گردیدند. این گروه های جانی و مزدور باتبانی و سازش با ارتش و دستگاه مخوف خادو اشغالگران شوروی نیروهای انقلابی و میهن پرست را در جبهات جنگ مقاومت مورد حملات و کشتار قرار دادند تا این نیروها نتوانند در رهبری جنگ و مبارزه مردم موثر واقع شوند. این گروه های مزدور امپریالیستهای غربی؛ از یکطرف به منظور تضعیف و محو شعار جنگ آزادیبخش ملی و از طرف دیگر به منظور تثبیت موقعیت و هویت ارتجاعی سیاه شان در آن جنگ و در جامعه، با استفاده از معتقدات دینی مردم افغانستان (که طبیعتاً در چنین اوضاعی که توده های میلیونی مردم افغانستان مورد حملات قاتلانۀ دشمنان وطن و آزادی شان قرار داشتند و هر روز عزیزان و جگرگوشه های شان قربانی این جنگ تجاوزکارانه می شدند، دچار مصیبت ها، الام، اندوه و افسردگی، ناامیدی، فقر و بیچارگی و از دست دادن دار و ندارشان، در وضعیت روانی

بدی قرار گرفته بودند که در طی سه دهه ادامه یافته است) هرچه بیشتر آنها تحت تاثیر تلقینات مذهبی قرار دادند. ناگفته نماند که نیروهای ارتجاعی اسلامی سعی کردند تا با استفاده از شرایط جامعه نیمه فئودالی و مستعمره و فرهنگ فئودالی در جامعه خاصاً در دهات که بیش از هفتاد درصد مردم در آن زندگی داشتند، بجای شعار جنگ آزادیبخش ملی، شعار «جهاد» یا جنگ «با کمونیزم و کفر» را به خوردتوده های مردم بدهند. و در طی سی سال اخیر شعار جمهوری اسلامی بجای سلطنت فئودالی در افغانستان و در برخی از کشورهای اسلامی در بین روشنفکران این جوامع تاحدی نهادینه شده است. و از جانبی هم اشاعه این شعار خواست امریکا و سایر امپریالیستهای غربی نیز بود. زیرا در آن شرایط هنوز سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری آن رقیب و «دشمن» بزرگ امپریالیستهای غربی به شمار میرفت. امریکا و متحدین آن سعی کردند تا با استفاده از آن اوضاع در افغانستان و منطقه و در سطح جهان هرچه گسترده تر به ترویج ایده های اسلام بنیادگرا در بین روشنفکران و توده های مردم در کشورهای اسلامی مبادرت کنند تا در درازمدت بتوانند "کمر بندسبز" اطراف کشور شوروی را گسترش داده و باین صورت حریف و رقیب سوسیال امپریالیست شانرا تحت فشار قرار دهند و از گسترش نفوذ «کمونیسم» جلوگیری کنند. به همین دلیل بود که به مزدوران شان این فکر را القا میکردند که اندیشه های ناسیونالیستی در کشورهای اسلامی نمیتواند علیه نفوذ اتحاد شوروی وقت کماکان مقاومت کند. این خواست از طریق سیاسی کردن دین اسلام و رشد افکار اسلام بنیادگرا در بین روشنفکران کشورهای اسلامی و استفاده سیاسی از آن میتوانست و میتواند در زمینه به نفع دولتها و گروه های ارتجاعی و امپریالیستهای غربی استفاده شود که استفاده اعظمی هم کردند. هدف عمده دیگر امپریالیزم بین المللی و ارتجاع از رشد دادن اسلام بنیادگرا در کشورهای اسلامی و دخیل ساختن آن بطور گسترده در عرصه سیاسی و تعلیمی در این جوامع جلوگیری از رشد اندیشه های مترقی و انقلابی خصوصاً (مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم) و مقابله با آن بوده و هست.

در شرایط جنگ مقاومت مردم افغانستان که رژیم اسلامی به رهبری خمینی و دارودسته اش در ایران بقدرت رسید؛ خمینی جلاد این نوکر امپریالیزم این دشمن نسل انقلابی و خلق مبارز ایران همزمان باشعار صدور انقلاب منفورش، ناسیونالیزم را معادل کفر خواند؛ در افغانستان نیز گروه های مزدور اسلامی با تکرار ایوه های خمینی جلاد از جمله ناسیونالیزم را برابر با کفر در بین جبهات جنگ وارد نگاه های فراریان افغانستان در پاکستان و ایران نیز تبلیغ و ترویج کردند. این حساب شده بود تا توده های مردم جنگ شانرا تحت شعار دفاع از میهن و بخاطر حصول استقلال شان به پیش نبرند. همان بود که منافع گروه های ارتجاعی اسلامی (نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور نوکر امپریالیستهای غربی و دولتهای پاکستان و ایران) که بر علیه رژیم مزدور و اشغالگران شوروی قرار داشتند، با وسیله قرار دادن مذهب تامین شد. و بعد از خیانت به آرمانهای ملی و آزادی خواهانه مردم افغانستان و به معامله قرار دادن حاصل مقاومت ها و فداکاریهای دلیرانه شان؛ دولت پوشالی اسلامی راپیروزی «انقلاب اسلامی» در کشور خواندند.

همچنان اثرات رشد بنیادگرایی اسلامی در بین روشنفکران و مردم عوام در کشورهای ایران، پاکستان، ترکیه، اندونزی، بنگله دیش، لبنان، فلسطین، سودان، سومالی و دیگر کشورهای اسلامی به سرعت گسترش یافت و احزاب اسلامی سیمارق و ارسرز شدند. حتی شیوع ایده ها بنیادگرایی اسلامی به منظور استفاده سیاسی از آن در بین برخی از اقلیتهای مسلمان ساکن در کشورهای اروپائی و امریکا و استرالیا بعد از اواخر دهه هفتاد میلادی نتیجه سرمایه گذاری های امپریالیزم امریکا و متحدین اروپائی اش و دولتهای ارتجاعی وابسته آن در کشورهای اسلامی است. خلاف نظر آقای نادر نورزائی در افغانستان در طی سه دهه اخیر همان طور که رویزیونیزم نوکر منشان خلقی پرچمیها نتوانست منافع خلقهای ملیتها و اقوام مختلف کشور را تامین کند، اسلام سیاسی شده نیز به نفع آنها تمام نه شد (که هرگز ممکن نبوده و نخواهد بود). بلکه باز هم همان نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و بداران خارجی شان بودند و هستند که از دین و مذهب به نفع شان بهره برده اند. و گروه های ارتجاعی اسلامی در سایه حمایت امپریالیزم و ارتجاع بین المللی به ثروتهای هنگفت و جاه و مقام دولتی رسیدند.

13- مساله رجعت گرائی گروهی در افغانستان:

نویسنده در پاراگراف اخیر صفحه چهارم مینویسد: "یکی از میکانیزم های دفاعی در روانکاوی به نام رجعت گرائی معروف است... این جریان غیر شعوری و ناخود آگاهست و فرد به آن قصداً متوسل نمی شود... در بحرانهای اجتماعی نیز ما شاهد یک نوع رجعت گرائی گروهی می شویم که افراد منطبق و عقلا نیت خود را با امنیت و هویت قومی تعویض میکنند و دست به دامان قوم و ایده آل های قومی می زنند. به همین دلیل مادر بحران جنگ و جنگ داخلی دیدیم که چگونه حتی تحصیل کرده گان ما هم به قوم گرائی متوسل شدند."

در شرایط جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه رژیم مزدور خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی که مرکز جنگ و مقاومت عمدتاً در دهات کشور قرار داشت. تحت شرایط خاصی که دشمنان رنگارنگ بر آنها تحمیل کرده بودند؛

مردم هر منطقه و محل و متعلق به هر قوم سعی میکردند تا جای امکان گروه‌ها و جبهات جنگ خود را علیه اشغالگران و دولت مزدور تشکیل دهند، البته گروه‌های کوچک در یک منطقه در یک جبهه جنگ بزرگتر از اقوام مختلف جمع میشدند. این جبهات در رابطه به امیران و قوماندانهای بزرگ احزاب اسلامی ارتجاعی قرارداد داشت و توسط آنها رهبری میشد. علت تشکیل چنین گروه‌ها و جبهاتی علاوه بر سازماندهی جنگ علیه اشغالگران روسی و دولت مزدور؛ محافظت مردم از جان، ناموس، مال، خانه، مزرعه، باغ و مواشی شان نیز بود تا مورد تجاوز و دستبرد باندهای اوباش و لومپن از اقوام دیگر که توسط احزاب اسلامی مختلف بنام مجاهد سازمان داده شده بودند، قرار نگیرند. این امری بود که آگاهانه و بر طبق نیازهای امنیتی مردم در دهات صورت گرفته بود. ناگفته نماند که باز هم توده‌های خلق مظلوم در دهات بوسیله قوماندانها و اربابان متعلق به قوم و طایفه خودشان مورد ظلم و ستم طبقاتی و استثمار و اخاذی و حتی تجاوز قرار می‌گرفتند. همچنان که بوسیله گروه‌های اوباش و لومپن و امیران احزاب اسلامی نیز مورد ستم و تجاوز قرار گرفته و بر آنها جنایت میشد و اموال آنها غارت می‌گردید. مورد دیگر قوم گرائی آن عده از تحصیل کرده‌های فرصت طلب و ابن الوقت و جاه طلب بود، همینکه مشاهده نمودند که فلان رهبر، امپرولایتی، قوماندان و یاسر دسته‌های گروه‌های مسلح وابسته به احزاب اسلامی ارتجاعی از قوم و ملیت شان به جاه و مقامی رسیده‌اند، به آنها مراجعه کردند که در فوق در مبحث دیگری توضیح گردید. مورد دیگر قوم گرائی خلقی پرچمی‌ها و دیگر گروه‌های مزدور روسی بود که در آستانه سقوط رژیم شان و تشکیل دولت اسلامی بوسیله گروه‌های جهادی بود. قبل از فروپاشی رژیم نجیب الله که چند دستگی و اختلاف شدید بین دو جناح خلق و پرچم در رژیم دست نشانده و بین هر یک از این دو جناح وجود آمد؛ با داران روسی شان بر مبنای تباری و سازش دولت اتحاد شوروی سلف شان با آمریکا و امپریالیستهای غربی و دولت‌های پاکستان و ایران و تنظیم‌های جهادی صورت گرفته بود؛ بخش‌های مختلف دو جناح خلق و پرچم، همیشه‌های مزدور روسی و گروه‌سازا بر اساس تعلقات قومی و ملیتی شان به احزاب و تنظیم‌های اسلامی پیوستند. بخش‌های نظامی و ملکی و خاد و پولیس از دولت خلقی پرچمی‌ها به دولت اسلامی مدغم شدند. این مطلب قابل یادآوری است که قبل از این معامله‌ها مسعود که بعدها به «قهرمان ملی» مسمی گردید و ربانی و دار دسته او، حزب اسلامی گلب الدین (که به اشتراک جنرال تنی کودتای ناکامی را علیه نجیب الله براه انداخت) و گروه‌های متشکله حزب وحدت اسلامی و دیگران از طریق خاد با دولت مزدور و اشغالگران شوروی پروتوکول‌های عدم تعرض و همکاری دوجانبه را امضا کرده بودند. چنانچه یک بخش خاد تحت رهبری سلطان علی کشتمند و برادر او اسد کشتمند با گروه‌های متشکله حزب وحدت کار می‌کردند و بخشی بوسیله فرید مزدک، بشیر بغلانی و نجم الدین کاویانی و دیگران با مسعود ربانی. و به همین ترتیب این گروه‌های ضد مردم و ضد میهن در زمانی که خلق افغانستان بوسیله ارتش خونخوار و توپ و تانک و هواپیما‌های روسی کشته میشدند با دوستان پرچمی خلقی و سازائی شان و سوسیال امپریالیستهای اشغالگر روابط دوستانه و نزدیک داشتند. این بود و واقعیت جریان رجعت گرائی گروهی و رجعت گرائی تحصیل کرده‌ها در جریان جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران شوروی، که آقای نادر نورزائی از آن نام برده است. دیده می‌شود که برخلاف نظر آقای نورزائی همه اشکال این «رجعت گرائی» نه غیر شعوری و ناخودآگاه بلکه شعوری و آگاهانه و بر طبق پلان‌ها و نقشه‌های معین صورت گرفته است. توده‌های مردم در دهات بر طبق نیازهای امنیتی شان و تحصیل کرده‌ها بر مبنای فکری و سیاسی اپورتونیستی شان و باندهای مختلف خلقی پرچمی و باندهای اسلامی بگونه سنجیده و پلان شده و بر طبق خواستها و اهداف سیاسی گروهی و طبقاتی شان همدیگر را به آغوش کشیدند و تا امروز هم در دولت مزدور مرکزی و در چوکات تشکیل «جبهه ملی» و چندین حزب مزدور دیگر تحت عناوین مختلف با سایر گروه‌های مزدور و وطن فروش در سایه حمایت امپریالیستهای امریکائی و اروپائی به خیانت و جنایت علیه وطن و مردم بیچاره افغانستان مشغول اند.

در زمان حاکمیت دولت اسلامی باز هم توده‌های مردم بیدفاع به منظور دفاع از خود به مقابل گروه‌های متخاصم احزاب هم ملیت شان و اقوام و ملیتهای دیگر همگرائی داشتند تا مورد انتقام جوئی قرار نگیرند و هم از شر قوماندانهای احزاب هم ملیت شان در امان باشند. اما در زمان حکومت طالبان این موضوع شکل دیگری گرفت. در این وقت ملیت‌های غیر پشتون بطور عام تحت فشار شئونیزم ملیتی دولت طالبان قرارداد شدند؛ از اینرو اقوام و ملیتهای تحت ستم غیر پشتون بیش از قبل با هم نزدیک شدند. لاکن این امر به معنای نزدیکی با احزاب ارتجاعی هم ملیت شان در دولت اسلامی نبود. چنانچه در شرایط جنگ گروه‌های ائتلاف شمال با رژیم طالبان، بارها ربانی و دار دسته اش خصوصاً در ولایت هرات به مردم پیشنهاد قیام علیه طالبان را کردند، اما مردم به آن وقعی نگذاشتند. ولی طالبان بیرحمانه و به شیوه‌های فاشیستی بر ملیت‌های غیر پشتون ستم ملی شئونستی اعمال می‌کردند. و در شرایط شش سال اخیر که گروه‌های جهادی و ملیشه‌ای (ائتلاف شمال) و سایر گروه‌های ارتجاعی اسلامی و حزب افغان ملت و دیگران بوسیله آمریکا و ناتو بقدرت رسانده شده‌اند. گروه‌های ائتلاف شمال مردم را در شهرها و دهات (خاصاً

تعلقات ملیت پشتون را به بهانه طرفداری از طالبان) موردستم وچپاول و غارت و تجاوز قرار داده اند که ده ها هزار نفر از تعلقات ملیت پشتون خصوصاً از شمال کشور مجبور به ترک خانه و مناطق شان شده و به مناطق جنوب کشور کوچ کرده اند و یابیه پاکستان رفته اند. باز هم اقوام ملیتهای مختلف کشور خصوصاً در دهات برای حفظ حیثیت و ناموس و مال و جان و جایادشان از تجاوز و غارت قوماندانهای محل و حکام دولت نیاز به همگرایی دارند. نویسنده در پاراگراف اول صفحه پنجم چنین نظر و عقیده دارد که: "... با وجود چهار هزار سال وجود ادیان یکتاپرست و کثرت پرست که ما را به برادری و برابری دعوت کرده اند هنوز رفتار عاطفی ما عوض نه شده است...". به ادامه همین بحث نویسنده پیشنهاد میکند که: "جامعه باید نیازهای بنیادی انسانها را برآورده سازد تا زمینه جهت کاهش قوم گرایی و رشد فردیت و کاهش پیوندهای تباری در یک جریان طولانی آماده شود." ، این واضح است زمانی ایده های قوم گرایی و پیوندهای تباری کاهش می یابد و یازبین میرود و زمینه های «رشد فردی» در جامعه میسر می گردد که مناسبات سرمایه داری در کشور رشد کرده و افراد جامعه تا حد زیادی از زیر سلطه فرهنگ فئودالی رهائی یابند. این همان جامعه ایست که نویسنده خواهان آنست. اما در مورد این نظر آقای نادر نورزائی که میگوید: "ادیان مارا به برادری و برابری دعوت کرده اند". در حالیکه موعظه برابری بوسیله صاحبان ادیان نه اینکه به مفهوم مساوات طلبی طبقاتی نبود بلکه به معنای مساوات اجتماعی نیز نبود. آیا در این مورد آقای نادر نورزائی میتواند در بین ادیان یکتاپرست و غیر آن دینی را معرفی کند که مالکیت خصوصی را تقدیس نکرده و حفاظت از آنرا تضمین نه نموده باشد؟!.

منابع استفاده شده : زمینه تکامل اجتماعی؛ ماتریالیزم تاریخی؛ خدمات فناپذیر مائوتسه دون (اثر باب آوکیان) ؛ تاریخ حزب بلشویک؛ جنبش بین المللی کارگری و کمونیستی و مساله ملی و مستعمره ها (دکتر اول)؛ ماتریالیزم دیالکتیک؛ خلاصه روانپزشکی (علوم رفتاری- روانپزشکی بالینی)- جلد اول- ترجمه بزبان فارسی دوکتور نصرت الله پور افکاری .

15 اپریل 2008 (27 حمل 1387)